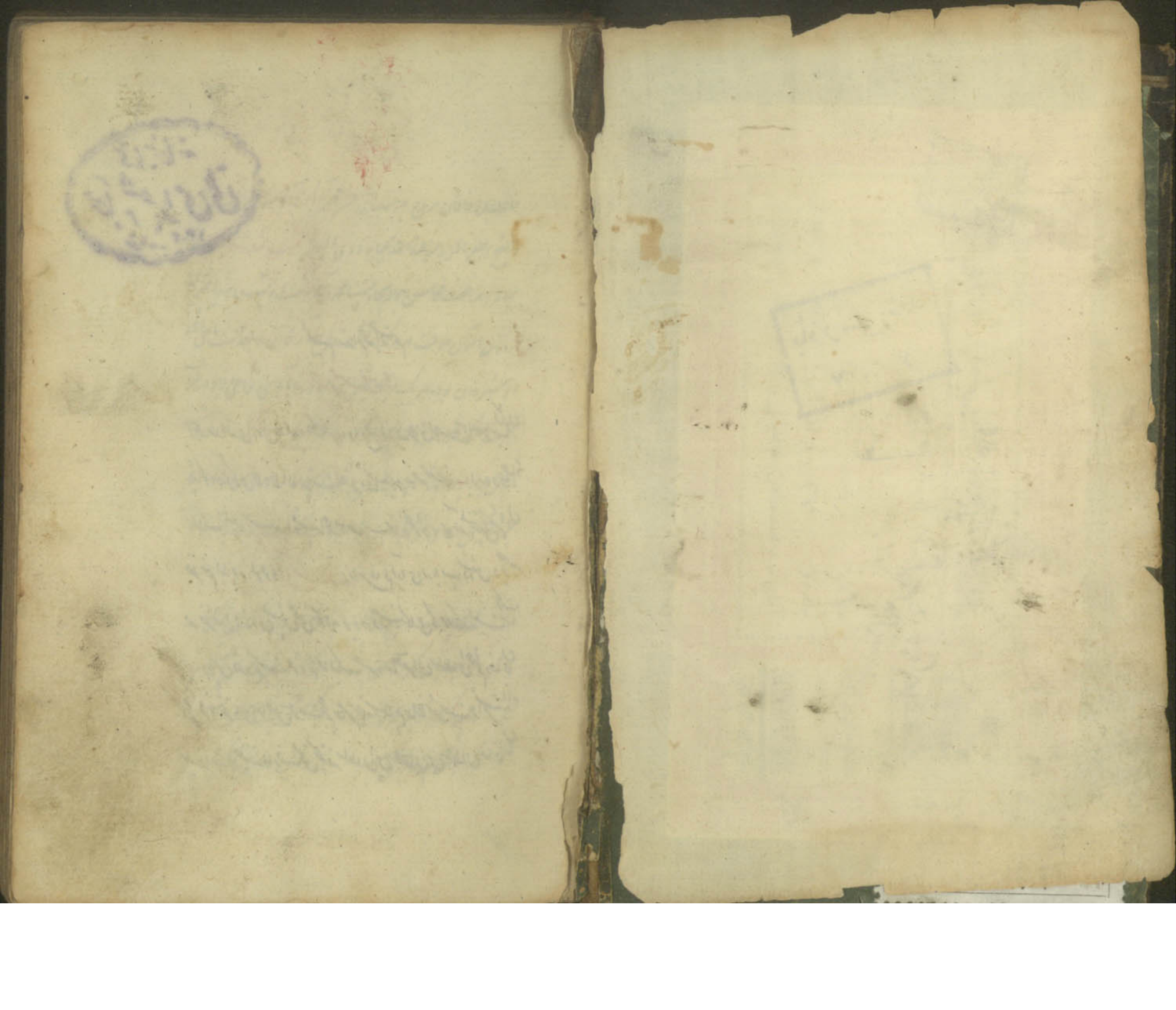



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب رساله مهر فدک
مؤلف
جلد (۳۴) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۴۱
۳۴۴۳
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۳۴


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب رساله عرفانی
مؤلف
جلد (۴۴) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۴۱
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۳۴
بازرسی شد



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب رساله در فارسی
مؤلف
جلد (۳۴) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۴۱
۳۴۴۳
۴۵۸۱
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۳۴
بازرسی شد



بسم الله الرحمن الرحیم

رساله مهر خاوری

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب واوضح لنا فیه طرق الصدق والصواب لیکون تذکرة و ذکری لاولی الالباب والصلوة والسلام علی من اصطفاه بالرسالة علی عباده الملک المعبود سیدنا و نبینا محمد صاحب مقام المحمود و علی آله المنتجبین من اول فطرتهم الی یوم الموعود اما بعد بر رای عالم آرای ارباب دانش و بر ضمیر مهر نظیر خداوندان بینش مخفی نخواهد بود در هنگامی که ممالک امنیت مسالک ایران بمیمنت قدوم میمنت لزوم مالک خسرو صاحبقران سلطان اعظم و خاقان افخم فرمانفرمای سلاطین عرب و عجم حامی بیضه اسلام حافظ شریعت غرای سید الانام خلیفة الله علی الخلیقه عارف الحق بالحقیقه سلطان بن سلطان بن سلطان خاقان بن

خاقان بن خاقان مروج مذهب اثنی عشر محیی آثار و آیات خیر البشر ابو النصر والفتح والظفر المؤید من عند الله الجبار ذی المعالی محمد شاه قاجار خلد الله ظلال جلاله و ضاعف محاسن جماله بجاه نبینا محمد و آله رتبه و زینت ده اختران فروزان آسمان خلافت هر کدام بفتوت ناسخ مآثر قاآن و بعدالت ماحی آثار انوشیروان بوده هر یک را بجهة تنظیم امور عباد و آبادی نواحی و بلاد در اطراف و اکناف ممالک محروسه بایالت سرافراز فرموده که بتمهید بساط عدل و داد و رعایت احوال عباد پرداخته که رعایا و ودایع خالق البرایا بوده باشند در مهد امن و امان غنوده و بتحصیل دعای خیر بجهة ذات کثیر البرکات آنحضرت نموده باشند با

بیت

شاه سپهر است و شاه اختران — جمله فروزنده کران تا کران
شاه چو دریای گهر زاستی — هر گهرش عزت دریاستی
وه چه گهرها از این بحر خاست — هر گهرش قیمت صد بحر کاست
زاده ام آن غنچه که در گل نهفت — وه که درین روضه چه گلها شکفت

قطرهٔ نیسان شه ابر کف — لؤلؤ لالا شده در هر صدف
هرچه گهرباف لبالب ملک — جمله برافکنده بدامان ملک
ملک عروس است از آن شهریار — بر سر وی کرده گهرها نثار

بالجمله درین روزگار فرخنده آثار که هریک ازین شهزادگان والاتبار در قطری از اقطار و مصری از امصار شوکت خجسته خاقانی تهذیب طاعت بانی و تعمیر ابنیه سلطانی اشتغال داشتند مکلف زاویه بیادی بنده کمترین نام معصوم خاوری چون از نظم کتاب مستطاب احسن القصص که عبارتش یوسف و زلیخا تعبیر گشته فراغتی حاصل گردید این بر صفحه خاطر مرتسم و در آئینه ضمیر منطبع بوده این پرده‌نشینان حورنژاد بکر و پردگیان سیمین برجمله فکر مخدرات مریم خصال رومی روی عذرا عذاران سلمی سیرت مشکین موی شیرین دهان شکرین لب سلسله مویان عنبرین سلسله که از دیرباز با هزار گونه کرشمه و ناز در پرده خیال مستور و در تتق تواری محجوب بوده اکنون با هزار غنج و دلال از غرفه خیال بیرون خرامیده بجلوه درآمده اند و تعرض حسن و زیبایی با آرایش زیب و زیور بکرت از نعمت و قرطه [illegible] داشتند

جمال در عفاف با از حجله وصل خویش را مشعر دانند و بهم سری و ازدواج هیچ آفریده سر درنیارند و بخواستگاری هیچ صاحب جاهی تن در ندهند با ایشان چه سلوک باید نمود مریم وار از تهمت هر ناکسی در ستر عفاف محجوب و عائشه مانند از بهتان هر بوالهوسی در پرده عفاف مستور مانند دل ازین خیال درهم و خاطر ازین اندیشه در غم بود هاتف خرد خرده بین بانگ بر من زد که این مخدرات به زیور و پیرایه محسنات آراسته و بدون حجله وصل عاریه روشن عرد پس چادر را کاسته اند تا غایت هیچ با حفاظی دامن پاک عصمتشان را بلوث تهمتی نیالوده و هیچ لقا با لقاب عشقشان را از چهره دلارا نگشوده و کم نامی هر یک را با مهر انجام و مهل توان کرد [illegible] حجاب بس است جمال با یک خطابه خطبه باید جهت عفاف بطول انجامید زفاف باید خواست گفتم ای یار دلنواز ای دیرینه محرم راز سخن بانصاف گفتی و گوهر دانش بحقیقت سفتی ولیکن

بیت

من با این مخدرگان راه با کار مند — زند و فطرتشان تا بر در بار نشین

ن نده ام همه دم تا بنوع دردمن نشسته ام همه دم تا بروز بر بالین
شیحه می نهد از دو چشمان با غیر هر دختران همه بکر نده شوهران عنین
لعت دم درکش برخیز و عزیمت راه کن در چمن اشتر کستان که از اعمال
قلم و علم شکرست جا جا بنا نه فراخ آستین و جهانداری گشاده جبین است که کالای
والای گرانبهای کمال خریدار تخصیص این زهره زهرا را مشتری بازار

بیت

خیز که تا قطره بدریا برم / خس بچمن ذره به بیضا برم
از ویم این نکته چو آمد بگوش / بحر دل آمد ز تلاطم بجوش
کرده فراموش ز کفش و کلاه / با سر و پا روی نهاده براه
وجد کنان خرقه در انداختم / موزه کله فرق قدم ساختم
گرم روان همره دوان تا شتاب / گرم روان تر ز نم و آفتاب
تا بهمایون در دارا شدم / سجده بر عرش معلی شدم
گشت سوادی بنظر جلوه گر / روح فزا تر ز سواد نظر

جنت

خیل ظفر حلقه به پیرامنش / سلطنت آویخته بر دامنش
زیور لشکرش اندر مصاف / کاو زمین را بزمین سوده ناف
فسحت لشکر که د انبوه فوج / غیرت دریا شده تشویر موج
قبه خرگاه و سران سپاه / آئینه صورت خورشید و ماه
در زبر خیمه ازین طناب / گشته فروزنده هزار آفتاب
لرزه دیو هزاران کمند / دیو در افتاده هزاران به بند
از سم خارا شکنان گاه دو / روی زمین جمله پر از ماه نو
از دم رویین خم و آوای کوس / گونه گردون همه چون سندروس
نعره خم پاره شده ز خروش / سامعه را رخنه ز هیچ بگوش
از پی اسبان و سیوبان بقدر / روی زمین پر ز هلال است و بدر
بختی زنبورکش ره سپار / آمده در قطره هزاران قطار
افعی رویین تن رویینه خم / دوزخ جانسوز ز سینه تا بدم

کرده ز موران سیه پر شکم	رخنهٔ زنبوره زمین از ندم
از در زنبوره زنبور جنبه	بر سر گیتی شده زنبوره زیر
ناوک پران یلان چون شهاب	شب پره را کرده دل شب چون عقاب
ترکش ترکان ز عقاب خدنگ	عرصهٔ مرغان فلک کرده تنگ
دور سپه نیزه چو مژگان یار	بسته به پیرامن مردم حصار
نوک سنانها همه چون مارها	برده فرو سر همه در غارها
بهنه ز نیزه همه شب نیزه زار	خفته یلان در بن آن شیروار
خیمهٔ زرتار برون از حساب	چون فلک انجم بدیه حباب
دور سراپرده حبابش سپاه	بر نمط هاله بر اطراف ماه

دل از مشاهدهٔ کثرت اصناف جنود نامعدود در استغراب و خاطر از ملاحظه
خرگاه و سراپرده‌های نامحدود در استعجاب گشتم ای راهنمای مسافران بحور وادی
همسفر ره نورد وادی طور این عرصه که از نفیر گردان و از غوغای صف شکن
مردان نمونهٔ صحرای محشر آمده چه حالت و این بهنه از اجتماع شیر اوژنان

بعد آنکه از غلغلهٔ دم جز رسیده به چه مقام کهف این بهنهٔ پهناور مضرب خیام
دم کرا اعلام و معسکر خسرو سپهر احتشام اعلیحضرت قدر قدرت شاهزاده
آزاده بزرگ نژاد حضرت ابی عزه باصره شهریاری قوام سلطنت عظمی نظام خلافت
کبری خورشید آسمان سماحت و شرف ابر گهر دریا دل ابر کف [illegible]
جنود صاحب مقام محمود ابو السیف و القلم فرمانفرمای ترک و دیلم المؤید من
عند الله محمود میرزای قاجار خلد الله ملکه و اجری فی بحر الخلافه فلکه در آن هنگام
هما آشیان دولت و اقبال بمسامع جلال رسانیده بوده بعد از مراح دیرینه
خاوری صحرا آفرین حضرت دولت و اقبال پایدار در ساحت دربار فلک مدار
بعز مثول مفتخر همانا که منتظر بار و مترصد استفسار است تحقیق حال آنحضرت شاهزاده
جهان با حضار آستین افشاند بیت گفتش و شد تا درون سرای * خاوری
ای بحر معانی درای * چون بار یافتم و به پیشگاه حضور شتافتم ادب حضرت
نمیداد که به نظاره جمال آفتاب مثال دیده گشایم شوق پرده در بنده و بیم
ادب به طرف خضر دیاند که دو طرف تنگ ظرف پیاپی به نظاره مشغول شد

بیت چو بنگ دیده کشودم بدیده تحقیق ∴ فراز کرسی دیدم قرار عرش برین ∴ کلام او همه تفسیر واردات زمان ∴ مقال او همه تحقیق حادثات یقین
لقای او همه انوار آفتاب قدم ∴ پیام او همه پیغام جبرئیل امین چون
وحشت کلفت بموانست الفت بدل گردید و دهشت بیگانگی باستیناس یگانگی عوض شد
مراوده بجا در راه نمود ناطقه مهر خموشی از لب برگشود سامعه بالتقاط
جواهر الفاظ فیض اثر گردید گوشش حق نیوش با صفای درر غرر مقالات
اعجاز علامات دامن همت بر کمر زد و اسامی نامش بدا افتاد که بکواکب فضایل و
کمالات صوری و معنوی مشحون آفتاب ملاحظه رفت که از زوال حکمت و
دما محفوظ و مصون بود کتاب مستطاب مجمع محمودی مجموعه جواهر معانی و تالی
سبع المثانی است بنظر جلوه گر آمد کلیم آسا بمطالعه الواح باصره افروزی
حاصل آمده نقش فلک اطلس است که با سایر افلاک محیط گشته یا آسمان هشتم
که بثوابت مضیئه حاوی گشته مصنفات بسیار و مولفات بیشمار در ضمن آن
کتاب مستطاب اقمر و کلک دررسلک باحث که عقد عقیله خوبی در اعجاب بود

لوجاه

که چگونه تواند بود که نفسی که ساعتی از فیصل امور سلطنت و انتظام جمهور
رعیت و رتق و فتق عباد و ضبط و ربط احوال بلاد فراغتی بجهة وی
حاصل نتواند شد چگونه فرصت این همه مولفات و خیالات بدیعه تواند
نمود چون سخن باینجا رسید اولا میباید که فهرست کتب مزبوره از خیالات
و منشآت آنحضرت که بسمت ابداع پذیرفته قلمی نموده بعد ذلک بمقصد رو آورده
نهی هذا الکتاب مستطاب مجمع محمود که محتوی و مشتمل بر سایر مصنفات و باسم
مبارک اضافه شده کتاب مستطاب سفینة المحمود که در ذکر اشعار و احوال
قبله عالم و خاقان اعظم و شاهزادگان والا تبار کثیر الاقتدار و ملتزمین
رکاب سعادت انتساب و شعرای معاصرین بلاد ایران زمین کتاب
مستطاب مجمع المحمود که در ذکر احادیث مشکله و معجزات معضله که از مشکاة
نبوت روشنی دیده آمده کتاب مستطاب گلشن محمود که در ذکر تفصیل و تعداد
اولاد و احفاد خاقان اکبر طال بقاؤهم و نام شان ذهم نگارش یافته
کتاب مستطاب مخزن المحمود در حسب الامراء در کیفیت احوال عز فارادهم

الله شرفا از خوارق عادات رقم زد کلک دُرر سلک شده کتاب
مستطاب تذکرة السلاطین که از ایام کیومرث تا بزمان خلود توامان
مؤلف از مدت سلطنت هریک تحریر پذیرفته کتاب مستطاب دُرر که دیوان
فصاحت بیان آنحضرت محتوی است برلالی قصاید غرا و غزلیات و مقطعات و
رباعیات و سایر خیالات خلد الله ملکه کتاب مستطاب بیان المحمود کردر
بیان اشعار حضرت عالم و شاهزادگان معظم و سایر شعرای شیرین پروره که در سفینه
بیقرینه ثبت شده رساله محمود نامه که بتوقیعات دلکش و حکایات خوش
و لطایف دلپذیر و نصایح رقم زد کلک دُرر سلک گشته رساله رؤیای
صادقه که جمله عالم را در عالم واقعه بنظر مبارک رسیده و تاثیر بخشیده
رساله نصیحت المسعود که کوکب دری سپهر سلطنت و گوهر گرانبهای بحر
خلافت است در اندرز نگاشته قلم مشکین رقم شده رساله
سلسلتان در ذکر احوال برخی از نسوان ظریفه و زنان عفیفه تحریر فرموده
رساله پرورده خیال در مکاتبات عشاق و معاشیق که بخواهش یکی

از خو

از خواتین حرم ملقب بتاج الدوله است باتمام رسانیده اند رساله
نقل مجلس که در احوال و اشعار پردگیان سرادق سلطانی و شعرای زنان
رقم زد کلک دُرر سلک گردیده رساله مقصود جهان که در شرح احوال
ارسطان و اقوال و افعال ایشان و آنچه که در اسفار آن ملاحظه شده
رساله مهر خاوری که هر ذرت از منشآت خیالات آنحضرت برقم کتابت
حروف معصوم خاوری قلمی شده حقائق حقا که ذات حمیده صفاتش
در انواع هنر یگانه جهان است و در اصناف مردی و مردمی و رجولیت
اعجوبه زمان در هنگام اسب تازی و قدر اندازی که سیاب سلاح
سوزی در کرّ تازلیت تحلیه حضرتش بمقامی رسیده که در هیچ عهد که
حرف شجاعت در میان آید نام رستم و بهرام بر زند و حدیث سام و اسفندیار
بزبان نیاورند در هر مصاف که لمعان آتش فشان رخش بر افروزی قیام
نماید بیباک رماح [illegible] سنان خود را بعضی تبدیل کند در هر معرکه که دشنه خونریزش
لعبت دری چهره بر افروزد بهرام خون آشام خنجر خود را در آستین پنهان

سازد و در هر مهلکه که برق حسام خون آشام وی جهیدن گیرد دود
از نهاد دمان خرمن وجود ابطال برآید در هر مضمار که رایت نصرت آیتش
لا انا یدا اعلام نکبت انجام شجعان بسر درآید بیت چو گرد و کرم از نو
هنگام رزم ، طپید در خون دل گردان چو آرزم ، از تیغش بروز
رزم بدخواه ، برآید آب لعل از فرق ، گران صباحت رخسار مهر
انوارش در هر زمین بجلوه درآید بخت ساعد پاید زر باوز بلند برآید
بیت چو لاله یاد است بگویند بخورشید ، انچنانکه شد تیغ کر باید
سپر انداخت ، در رسوم خطاطی و تحریر بمثابه قادر و بمرتبه ماهر که خامه را
یارای تقریر و صفحه را حوصله تحریر نیست تا خامه صدق جشانه بتقبیل انامل
فیض شاملش استسعاد یافته در ترقیم ترسل خط نسخ بر نام خواجه تحمیل بار
کشیده و در تمیمن تعلیق چنین فرو [illegible] ناموس میر عماد دریده و در تنسیخ
نسخ غبار غبار بی اعتباری و گرد خاکساری بدیده ابن مقله ریخته و در تحریر
ثلث کرده یاتم رفرق امامی ؛ کتابه نگاران ربع مسکون بجهة عندلیب

رباعی خامه معجز اثر تحریرش در چمن دبستان سرایان نغمه مترنم است
ای گشته مثل بخوبیش نوبنی رخت ، مفتاح خزاین هنر خامه تست
تا کرد خدا لوح و قلم را ایجاد ، ننوشته کسی شکسته را چون تو درست
اما در آئین سماحت بمقامیست که جود و کرمش بتجسس و جستجوی سایلان و استقبال
درویشان با وسایل بقدر سنگهای یخ رحل برجود نهند بیت از بس کو جگر
دل و جهان فزوداست ، درش بر روی هر خواهنده باز است ، بهره تحفه
پروردی که یابد ، باستقبال او جودش شتابد ، ز بس احسان بود با
خاص و عامش ، بشرق و غرب عالم رفته نامش ، در انتساب دانشوری
و بلاغت و فضیلت گستری و براعت حایز قصبات غایات و جامع بدایات
و نهایات توجهش الله بتزاسمان جلال [illegible] از اقبال بدارج کمال
آنکه وهم جهان پیمای وصاف بنخستین درجه آن تواند رسید خورشید
سپهر خلافت رانه آن مقدار اعتلا بذروه معارج معالی صورت پذیرفته
که مرغان دور اجنحه اقلام بکوتاه ترین غرفه آن تواند پر گشود تازه نهال

ریاض سلطنت را از رشحات فیوضات فنون علوم آن قدر نشو و نما
حاصل آمده که هزار دستان خامه صدق ختامه در بیت ترین اغصان آن نونهال
بوستان سرا نغمه پرداز آید فروزندی شمع ایوان ایالت را از اقتباس
انوار معانی نه آن غایت فروغ حصول موصول گشته که پروانه اوهام سخن‌سنجان
بلاغت شعار و هوشیاران فصاحت آثار بحوالی و حواشی آن تواند طواف نمود
فضلای دانشور و کبار بر هر کشور چون بشرف باطاقبوسیش متوجه شدندی از لطایف
نتایج خاطر خورشید مظاهرش بهره یاب و از استماع غوامض فرائد نکاتش
قرین استعجاب و از التقاط جواهر مقالاتش غریق بحر استغراب گشته
نکته از فنون علوم در معرض مباحثه و مطارحه نمی افتد که از درج ضمیر منیرش
بزواهر جواهر جواب مسکت متحلی نشود و هیچ دقیقه از دقایق غامضه از
اصناف فضایل در میان نیاید که بمشکات تقریر حضرتش علی الفور منجلی نگردد
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بیت خرد بمجلس او همچو طفل در ابجد ۱ هنر
بحضرت او همچو طفل در کتاب ۱ حقا ثم حقا اگر آن نبودی که بیخردان فضول

دبیران جهول تحقیقات کتاب حروف را مانند اهل تملق باغراقات
شاعرانه و گزافات مترسلانه نسبت نمایند به بندی از مکارم اخلاق این برگزیده
خداوند انفس و آفاق علی العجاله خوض نمودمی و در شرح شمه از محاسن
ذات و محامد صفات این یگانه علی الاطلاق بالجمله درین رساله صدق
مقاله درج کردمی بیت رغش تا تمام ما جمال یار مستغنی است ۱ بر آب و
رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را ۱ درین سفر خیر اثر سعادتی که بنده را
میسر گردید این بود که چون شرف بساط بوسی درگاه سپهر اشتباه روزی شد از بحر
بیکران فضایلش بقدر استعداد خویش اغتراف نموده از نطاق مصنفات
وحی آیات حظی وافر و بهره کامل نصیب گشته خواستم مجموع نتایج طبع همایون را
و نقاوه نثر را از صد هزار یک منتخب و درآنت استنساخ نموده و ذخیره روزگار
و مفاخره خویش سازد با الهام غیبی بخاطر رسیده که تا مدد عمر تا با بد در رسد
درین کار مسارعت نکند و جای شتاب کار باشد هر دو را سمایه تا این مقصود
بحصول نپیوندد لاجرم گفتم ما لا یدرک کله لا یترک کله از دیوان فصاحت

چنان مجموعه معانی و ثنا از اثنین سبع المثانی است هر قدر میسر گردد انتخاب
نموده در سلک تحریر درآورد تحفه هدیه اصحاب و راه آورد احباب
بوم تا هر جا که از بدایع افکار و صنایع اشعار آن خداوندگار اشعاری شود
در براعت و بلاغت وجودت خیالات اعجاز آیات حجتی وافی و دلیلی
شافی در دست باشد معترفان مقامات را موجب فرحت و منکران
براعات را باعث فضیحت گردد لهذا ازین خرمن جواهر منظوم جو جو
شهروزه خوشه برگرفته دارین نامه پرفایده هر صاحب دریوزه [?] برشته
اند وحه بقدر مقدور برگرفتم از غزلیات بحر آثار و مقطعات نادر در ترکیب
بندهای لآلا نثار و رباعیات گوهر نثار درر انجمن طبع وقاد و ثمرات ابداع [?]
دراز نتایج ضمیر زخار برسم اختراع پذیرفته موازی هزار بیت انتخاب نموده
درین رساله صرتحریر العجاله ثبت نمود حسب الاشاره والا اسمی بمهر خاوری
نمودم تا بعد ازین مترسلان بلاغت گستر را در براعت اسلوب حسنه و بلغای
هر کشور را قدوه مستحسنه گردیده از مشاهده ذره گوهر خورشید جهان تاب استدلال

نمایند

نمایند و از ملاحظه قطره بدریای مواج ذخار انتقال فرمایند الحق این کواکب
رخشنده سعادت خانه درین همایون نامه درج افتاده اگر سبحات صنع
ملکوت مانند سبحه هزار دانه اش در رشته بدیت گردانند رواست و اگر
حوران قاصرات الطرف جنانش قلاده گردن خویشتن سازند بجاست
رجا واثق است که هرکس این نسخه شریفه را مطالعه نماید و بمعنی لذت ملاحظه بردید عامی [?]
دوام دولت قاهره باهره ناظم طال لعاقده و نال سناده اشتغال نموده و جامع را
جامع را نیز بدعای طلب مغفرت یاد و شاد فرمایند والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر توجه رایات نصرت آیات خلد الله ملکه بجانب هند و بند و فتوحاتی که اکابر الشان با نگر [?]

چون سنت سنیه الهی جل جلاله و عادت مرضیه نامتناهی عم نواله در هر عهد
داوران دور بدست در زمان مخصوص است و منحل برو مشد هر صاحب دولتی را که خواهد
سرسبز دریای [?] سازد اصول و عروق آنرا بهر جهتی از جهات منشعب ساخته
بمنطوقه اصلها ثابت دردین سرست قرین حکم اند ثابت و متمکن گرداند
و نهال اقبال هر دوی شوکت را که طالب آید که خرم و بارآور گرداند اغصان

و فروعات آنرا بالا داده بفحوای کریمه و فرعها فی السماء در فضای روح
افزای فرمانفرمائی بر هر طرف متمایل کرده‌اند که رعایا و برایا مرفه الحال
با پیرایه رخت اقامت گسترانند و عجزه و مساکین بظل ظلیل او استظلال نمایند
لهذا خاقان اعظم سایه بلندپایه مرحمتش بر مفارق عالمیان مستدام باد
بارشاد دولت پایدار و الهام حضرت آفریدگار هر یک ازیشان را در آن
ریاض خلافت را بقطری از اقطار بجهة ضبط و ربط امور عباد و بلاد مامور فرمود
و هر کدام سهی سروان روضه سلطنت را بمصری از امصار از بهر رتق و فتق
و بست و گشاد اهل بلاد تعیین نمود و مقالید اشیاء هر کشوری را در کف کفایت
صاحب همتی نهاد که هر کدام بمقتضی فتوت باعث معموری بلاد و موجب رفاهیت
عباد گردند در [illegible] احکام جهان مطاع سلطنت افزای [illegible] حضرتش را الثمره شجره
خلافت و باکوره روضه سلطنت نور باصره شهریاری مهر سپهر
بختیاری شاهزاده آزاده محمود میرزا ادام الله ایام دولته و ضاعف
جلال صولته بجهة رعیت پروری و کمال برتری از همه اولاد و احفاد [illegible]

وتعلق

وتعلق خاطر خطیر بر دو زبان وحی بیان مکرر مذکور شده که الحمد لله والمنه
که جناب واهب منان از لطف و مرحمت بی پایان استعداد سروری
و قابلیت رعیت پروری بر کافه دودمان این دولت عنایت فرموده
و ابقا طبقه خاندان این خلافت [illegible] خلاف [illegible]
و [illegible] علیکم درازده بسطه فی العلم و الجسم ابا محمود
باین مواهب عظمی مخصوص و باین عطیه کبری منصوص است بیت

چو کودک لب از شیر مادر بشست … بگهواره محمود گوید نخست

اولا و انسب آنست که برگزیدگان الهی را باقدام اکرام تلقی نمایند
و مرحمت پایگان فیوضات نامتناهی را بتعظیم و تکریم ممتاز سازند چون
کلام معجز نظام حضرتش باینجا رسید فرمان قضا جریان عز صدور یافت
که تیغ رفیع و طغرای منیع فرمانفرمائی و کشور خدائی ممالک کردستان
که از مهمات ممالک ایران و از معظمات ولایات جنت توامان است تا
تا سرحد ایل جلیل بنی لام با انضمام ولایت و مضافات نهادند قرار [illegible]

که غیرت نگارا و ثمر قندهارت بخدمتش معوض و سوگوار سازند الفور
از فام قدر احکام از آشیان عطارد شان [illegible] بحبابش سپردند
بخلاع فاخره پدری ادام الله ایام دولته مخلع گشته با جمیع سایر مطالب و
الطاف نامی مآرب و ادراک سایر تمنیات منهج مقاصد حکمرانی و [illegible]
جهانبانی در کف کفایت و دیگران اقبال در زیر ران یا اولیای دولت جاودان
در سنه لازم الحسنه گهوارز در [illegible] سی بعون الله الملک المجید روی توجه بجانب مقصود آوردند

ذکر نزول اجلال آنحضرت بملک نهاوند

چون آن نیر آسمان سلطنت از افق اقبال فرخنده آثار طلوع کرد دار اشعهٔ
ساطعهٔ رخسار خورشید انوار موکب همایونش ارجاء و انحای آن سامان
روشنی پذیرفت سریر ایالت و جهانبانی بوجود فایض الجودش ترئین
یافت و جهارکنش امارت و حکمرانی بفر قدوم میمنت لزومش زینت
گرفت دران خطهٔ بهشت آیین و عرصهٔ غیرت علیین بنا نهی د [illegible] بساط عدل
و داد چنان گسترد که بره آهوی [illegible] با شبل شیر عرین از منبع اللبانی و فراش

نصفت

نصفت و داد مشابه مسموع فرمود که بچه کبوتر با فرخ شاهین بهم آشیانه گشت
عجزه و مساکین که از دست اعتساف سلوک حکام [illegible] ناکام بودند شربت خوشگوار
التفاتش شیرین مذاق گشته و رعایا و برایا که از عدم انصاف ضباط سلف
ملول و پریشان خاطر بودند بدریافت فیض حضورش شادمان و جمعیت خاطر
فیض کردیدند ابواب الطاف و انصاف بروی سکان و قطان اماکن
آنولایت برگشود و مداخل ظلم و اعتساف بر وجه وجوه مردم مسدود نمود
و لباس اوامر و نواهی الهی را بطراز شریعت غرا زیب و رونق بخشید
خلایق فرسوده [illegible] هرج و مرج که بر در و دهوران بلدهٔ طیبه را فرو گرفته
بود بتیغ عدالت منقطع گردید غبار فتنه و فساد که از کر و فر متغلبه
آن حدود ساطع یافته بود با آب تیغ جهانگشا فرو نشانید از عدل شاملش
در داوری حاکم و محکوم مساوی و از نصفت کاملش امیر و مامور در داد
دهی موازی شد زدریا دل خسرو با شکوه ؛ توانش همی گرد برابر
کرده ؛ قاطبهٔ خلایق که از نکبات زمان و تغالب دوران خاطر

پریشان بوده‌اند در ظلال عاطفت و عنایت با عنایت در مهد امن و
امان آسوده عجزه و مساکین را از تطاول جوران و تعب نوائب
همه شب دیده جز بستاره شماری نمی‌گشودند در بستر عافیت و
آسایش باطمینان مرحمت لطیف خاطر غنوده‌اند بیت هر شادی که
چرخ زمانه فوت کرده بود ✱ آنرا بیک لطیفه قضا کرد روزگار ✱
هر مرز و بوم که در خرابه کنام هوام و آشیانه بوم شوم گردیده بمعماری
عنایت حضرتش رشک خلد برین و غیرت بوستان ارم و ذات
حیرت حریم حرم آمده مصدوقه که به بلده طیبه و رب غفور مصداق حال
آن دیار و ماصدق احوال آن شهریار مرحمت شعار گردیده در نسخه بنظر آمده
که شهر نهاوند بمثل دماوند از ابنیه اولوا العزم انبیا یعنی حضرت نوح علیه
السلام و از نهم ابنیه ربع مسکون است الحق امروز از یمن قدوم فرحت
لزوم آنحضرت با ولایت مصر دم از مساوات و با کشور ختا پهلوی مساوات میزند

[illegible]

نهاوند است اکنون جودی نوح — ز طوفان رسته آنجا کشتی نوح
بالجودی آن والی کشش مدینه — در آن لنگر اساس خسرو سفینه
گر آید مختصر کوهی بدیده — چو جودی سر بگردون بر کشیده
گرفته جای در روی جودی — سپهر دادگر شهزاده محمود
که کانجا ز ابنای زمان است — ز طوفان حوادث در امان است
مقام کار دیدش محمود فرخ — نباشد در شهزاده محمود
ببوسش اهل دانش در گسسته — میان نهان چو موران تنگ بسته
رود چون بر در او گنه سنجی — چنان داند ره یاد آورده گنجی
زمشک در جلال او زهی — نباشد عنبر از نفس مسیح عیسی
که بر در هر عوض را بگشاید — ز یاران وطن نارد دگر یاد
ز جام جود او شد هر که مدهوش — کند از خانمان خود فراموش
رها کردند مشتاقان وطنها — تهی شد از نوا سنجان چمنها
غریبی کش بدرگه رخت گنجد — برید از خویش و از بیگانه پیوند

بالجمله چون همای همت بلند نهمت آنحضرت بمفارق اهالی آن بلده طیبه
سایه عنایت گسترد و ظل ظلیل عاطفتش شامل احوال آن دیار خجسته آثار گردید
رای بیضا ضیا و ضمیر منیر مهر انجلا بآبادی و تعمیر آن خطه مسرت افزا اقتضا نمود حکم
قضا شیم و فرمان قدر جریان شرف صدور یافت که معماران چابک
دست ستاره پیشه و مهندسان جلد اندیشه را احضار نمایند که طرح
دلپذیری عمارات خوش و قصور دلکش از نساق جدید مشمر که دیده بناهای
استوار نهند و کاخهای ما مدار بر کشند گروهی از طوایف معمار و حجار و نجار
و نقاش از هر بلدی حاضر آمده بامر مزبور اشتغال نموده در مدت
ده سال چندان قصور خانها از قصور و ایوان قوی بنیان سر بافلاک کشید
که هر یک غیرت قصور سبع شداد و حسرت حریم ارم ذات عماد گردید
لذا انجه در وسط معموره آن خطه مبارکه تا محمود علی واقع است عمارات
سکان آن بلد در اطراف آن حلبه آبادی یافته در قرب آن تل سپهر محل
عمارت مسمی برودنین در کشیده از رفعت و متانت سر بفلک البروج

سوده و هندوی بامش کلاه از سر کیوان ربوده ارم ذات العماد اللتی
لم یخلق مثلها فی البلاد از رشک نزهت و متانتش سر در گریبان حجاب
کشیده چشمه حیوان از غیرت غزارت و صفای آبش چشم مردم دیده اعمی
در ظلمت متواری خزیده از اسلوب دماغش خرد خورده بین انگشت تحیر بدندان
گرفته و در مشاهده غرایب آثارش عقل چو اندیشه سر در گریبان حیرت
فرو برده طرح حیث مجرد صرحیث ممرد آبروی اعتبار سدید و خورنق را
بخاک کم نامی ریخته و غبار مذلت و بی اعتباری بر فرق صرح ممرد بیخته
بنا مینمود در رفعت ایوان و متانت اساطین قصر شیدش نامی
بر تارک فلک البروج نهاده از استحکام قواعد و اساس سد سدید حصار گردون
مدارش خط لا ندیده سد سکندر گشاده این حصن حصین و این سد متین مشتمل است
بر قصور متعدده و بروج مشیده که هر یک را نامی و هر کدام را مقامی است
اگر همه را خامه صدق ختامه خواهد ثبت نماید از عمر سی تا بنده امانی باید
که از عهده تحریر هر یک جداگانه برآید لهذا بر سبیل اجمال از هر یک

بنامی قناعت نموده مرقوم قلم اختصار شیم میگردد و ماهی بنده در جانب
عزبار روئین دز سه بروج که سر باسمان سوده اول برج همایون دوم
برج جهان بین و سیم برج بزرگت و در طرف شرقی ده برج واقع
شده یکی برج هلال و دیگری برج دارا و عمارات و قصوری که
روئین دز را بها چون حصار فلک البروج محیط گشته و هر یک بمدت طویل
سمت انجام پذیرفته و حلیه تعمیر یافته باین تفصیل است

تفصیل عمارات روئین دز

عمارت دار السلام ؛ عمارت قصر شرف ؛ عمارت قصر گوهر ؛ عمارت
دار الملکوت ؛ عمارت فراموش خانه ؛ خلوات متعدده ؛ و مستغلات
متنوعه از حمام و برکه و نمازخانه وغیر ذلک و منابع و ینابیع و دریاچه
و باغچهای گلکاری و نابر توابع بسیار چنین عمارات فردوس امارات با تمام
رسید و قصور سپهر مبادات باتمام انجامید همت بلند پایه که بانی
مبانی دین و همت خورشید سایه او مؤسس قواعد متین است بگوش حق

بونی

نیوش رسانید رباعی ای بانی قصرهای مستحکم بنا ؛ ای کرده هر صد بنا
با پی دربنا ؛ صد قصر کشیدی و در آن ننشینی ؛ یکخانه ساختی که خواند
در وی ؛ شرف افعال خیرات و مبرات و پیوسته بمحوابه ضمیر مهر تنویر
جانبش بود بر در دل حلقه زد و نشاط عمل باقیات صالحات
و همواره پیش نهاد خاطر دریا مقاطر حضرتش بود و سلسله ارادت
در حرکت آورده بیت ای دست میرسد کاری بکن پیش از آن
کز تو نیاید هیچ کار ؛ نام نکو کر بماند ز آدمی ؛ به کزو ماند سرای زرنگار
بین بنای معبدی تازه در خیال آئینه مثالش پرتو افکند و نیل احداث
مسجدی بلند آوازه در مرآت خاطر خطیرش انطباع پذیرفته گشت
فرمان قضا جریان بمت صدور یافته و در وسط دار الملک معموره
بنا نهند که یکر بنا منظرش سر بقبه در پکرشد و بام بلند مقامش
دست بر کمر جوزا زند و مناره بلندش باخطا استوا هم خانه و مرغ بامش
باکبوتران سدره هم ترانه گردد و صومعه داران افلاک بالباس معبدی

و معتکفان عرصهٔ خاک را بوش مسجدی شود و زمانه نظیرش جز در آب
آئینه عکسش نه بیند و سپهر با هزار دیده مثلش جز بچشم احول نگرد ؛
بیت نه بامش را بهنجار آفتاب خورشید ؛ نه بومش را کره ماه از ابر باران
امتثال امر مطاع را معماران تجربه پیشه و مهندسان ستاره اندیشه در محل
مقصود و مقام محمود به بنیان مسجدی اقدام نمودند که مسجد اقصی را از رشک
آب در دیده گشت و بیت العتیق را غبار کلفت بر خاطر نشست
مصدوقهٔ کریمهٔ لمسجد اسس علی التقوی در شان آن بوضوح پیوست
و مصداق فحوای رفیع و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا بوقوع انجامید
رفعت ایوانش با بیت المعمور در محاکات مودت گلدستهاش
با مقربان صوامع قدس در مناجات صفای هر صفه‌اش از ضمیر منیر
بانی حکایت میکرد و نزهت هر منظری از طراوت سیمای عالم آرای
امرش نشان میداد بیت مرغ در بامش چو در گردون ملک ؛ آب در
جویش چو در پیکر روان ؛ چون بتوفیقات غایات الهی و مساعی و اهتمام همت

حضرت

حضرت کشور پناهی مسجد مزبور را بحلیهٔ عمارت درآمد خازن سعادت بمفتاح
فحوای ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها درهای ابواب خیر
آمال متوطنین بلدهٔ طیبه برگشاد و منادی رحمت بر وفق فرمان فلیعبدوا
رب هذا البیت ندای هدایت اما در داد حکم مطاع شرف صدور
یافت که قدوة الفضلا و عمدة الفقها مقتدای انام پیشوای اهل الاسلام
جناب آقا محمود زید ایام زهده بافاضه اذن و بامامت جمعه و جماعات
مسلمانان قیام و اقدام نماید از اهالی آن بلدهٔ طیبه استماع افتاد که
از صبح اتمام آن مسجد عالی بنا تا یومنا هذا از ظلام شام تا طلیعهٔ بام
قوافل نوافل و کاروان مکتوبات و عرایض فرایض از معتکفان
زوایای آن حرم بجانب شهر بند اجابت روان و از مطهر بام تا اندرون
ظلام مرغان لو لو اجنحه دعوات اجابت آیات متهجدان آن بقعه
محترم با طایران سدره هم آشیان آمده برید دعوت بمدارج علیین
که مقصد اقصای استجابت است روانه میسازند که ... استدعای دوام دولت

آنحضرت بر بازوی وی بسته باشد طایر همت عرش آشیان سدره که محل
وصول در اوج معراج است کسیل کنند و پایه استدعای حیات فایض
البرکات آنجناب در بال و شهپر آن تعبیه نمایند امید چنان است
مصداق من بنی لله مسجدا کمفحص قطاة بنی الله له بیتا تا راه هر
گاه در بهشت محض و با حجره هر خشت خرم بهشتی برابر (?) کام روضه در
دار السلام بحضرتش عنایت نمایند این دعا را قدسیان از عرش
آمین کنند دیگر از عمارات سپهر مدارات مدرسه محمودیه است که
بعد از انجام محمود مقام سر بر غرفات افلاک افراخته و کریاس بلند اساسش
سایه بر فرق فلک البروج انداخته شرفات رفیعش بر غرفات بیت
المعمور پهلوی مساوات زده ایوان فردوس آیین عرش اساس بر طاق
رواق کیوان برتری جسته مهر مشعله افروز سپهر است پرتو نور از
فروغ صفای صفحه آئینه مثالش اقتباس کرده ماه هر شب شمع بزم فلک
روشن از لمعات شمسه ایوانش استعاره نموده روح ادریس در صف

نعالش بجهة

نعالش بجهة استفاده زانو زده عقل فعال در معرض افاده فضلا بجهة صفا
نکات گوهرش بر در حجره ترقب نهاده روح القدس بمتابعت
رضوان هر صبح بساطش را به ترانه مترنم است

بیت

ای معمار ترا ساحت فردوس مقام — خازن از ساحت فردوس ترا داد سلام
کله افکنده ز نظاره سقف گردون — سوزه (?) پر سوده ز نمودن بامت بهرام
موج در آب تو با طره لیلی بشکن (?) — آب در جوی تو با پیکر شیرین بخرام

آن بقعه میمون بعد از آنکه زینت اتمام یافت منزل فضلای دانشور گشت
آن روضه میمون زان پس بحلیه آبادی در آمد مستقر محصلین هر کشور گردید
ارباب علم و عمل را بقدر مراتب مرسومات و رواتب معین فرمود
تا مقتضی المرام بکفی المهام باکتساب معارف و کمال اشتغال نمایند و اصحاب
بحث و جدل را از هر قبیله و طوایف (?) هر طایفه مقرر نموده تا بنظر
خاطر و طغیان طبع بافاده و استفاده توجه فرمایند امید است پیوسته همت

والای حضرتش تربیت طلبه علوم دینیه محصور و ترفیه احوال محصلان علوم
نقلیه مقصور با دبخاه مجد و اکه الامجاد دیگر رزانیه استوار حسب الحکم مطاع
صورت ابداع گرفته نتیجه همایونست که در پای مقام محمود واقع گشته و
اطراف و اکناف آن نتیجه دکاکین مرفوعه متعدد و راسته بازار مشتمل بر بقاعات شیده و
و سقوفات مجوفی بر حجرات استوار متعدده که اهالی بلده طیبه رخنه احتیاج خود را
به بیع و شرا در آن محل روح افزا بسته می نمایند و ابواب منافع و معاملات
در آن دکانها بر روی خویش می گشایند جدول آب صافی نهر بسو نگری روان
و بهر جا گذری مینت لاله و ریحان آتش را با معین خوانند خاکش را کحل دیده
حور عین دانند یوسف طلعتان ساده در دکان ملاحت گشاده زلیخا و شان
دل از کف داده بخریدن کالای صباحت در هر طرف بر پا ایستاده
بازار کرشمه و ناز بتان تازه و نقد حسرت دینار مشتریان به اندازه زبان
حال خریداران با جمال صاحبان کالای والای صاحب بای تعالی مترنم است
بیت سید هم جان در عوض بکمان کاری مینخرم ؛ هرچه در درم میفروشم هرچه

داری بخرم

داری بخرم ؛ امتیاز آن بلده طیبه از هر کشور و ملاحت خوبان خورشید
منظرش را این دو بیت از نتایج قریحه طبع همایون آنحضرت گواهی
صادق است وهی هذه بیت از تازه نهالان سهی قد برومند
شد ساحت فردوس برین ملک نهادند ؛ یعقوب گر این شهر دگر این
شوخ بدیدی ؛ خود یاد نکردی نه ز کنعان نه ز فرزند ؛ دیگر از بقاع
با ارتفاع مستحدثه آنحضرت بقعه متبرکه شیخ الشیوخ قدوة اناس شیخ
ابو العباس است واقع شده و بمبلغ یکهزار تومان زر صرفی رایج خزانه
صرف آن بقعه مبارکه رفیعه شده از هر طرف آینده و رونده و ارباب حاجات محدود
و بسیار منذران نامعدود به آن آستان کرامت بنیان آمده نذورات
و تصدقات با اهالی آن و فقرای آن سامان رسانیده شاد کام و مقضی
المرام با وطان رجوع مینمایند و دعای بجهة ذات فایض البرکات بحصول
موصول میسازند دیگر از ابنیه آن حضرت کوشک عبرت است که در جوار مقبره
خواتونان بجهة تذکره فراموشان عبرة للناظرین بسم احیا یافته بیت

اگر صد سال مانی ور یکی روز ؛ که باید رفت ازین کاخ دلفروز ؛ دیگر از
بناهای دلکشا و عمارات روح فزا بساتین دلنشین و باغات بهشت
قرین است خامهٔ صدق ختامه از کثرت این ریاض فردوس آئین و این روضات
غیرت خلد برین در حیرت است که کدام را در حیز تحریر درآورد اکنون
بروضه ازان ریاض را علی الجمله خوضی کرده ثبت می نماید تتمه آنها برقم
اسمی قناعت می نماید و بالله التوفیق از جمله آن باغات فردوس آیات
باغ شاه است رحب الفرمان قضا جریان خاقان اعظم خلد ملکه که در خارج
بلده طیبه سمت اختراع یافته و رسم ابتداع پذیرفته الحق باغی است که از
کثرت اشجار و وفور اثمار و قصور رفیعه و غرفات منیعه و صحنهای دل
آرا و آبهای روح بخش کوراش هیچ دیده ندیده و اسمش گوشی نشنیده

بیت

روضه ماء نهرها سلسال	دوحه سجع طیرها موزون
وان پر از لالهای رنگارنگ	وین پر از میوهای گوناگون

باد در سایهٔ درختانش	گسترانیده فرش بوقلمون

سروهای موزونش چون قامت سهی قدان فرخار سر باوج سپهر کشیده
نهالان نورس گوهربارش بالای صنوبری زادگان گلرخ راهبر طرف
متمایل گردیده در کنار هر جوئی مانند خیال قامت معشوق در جویبار
دیده عاشق نشسته در جلوه رعنا سروی و در پای هر رعنا سروی چون
عاشق هجران دیده از روزگار فراق شکایت کند نالان تدروی در
هر گلبن نوشکفته گلی در تبسم و در شاخسار هر گلبنی دلباخته بلبلی در ترنم در ساحت
آن بوستان از نزهت غیرت ارم ذات عماد و در حضرت رشک گلستان باغ سبع شداد است

بیت

چو فراشان سحر باد جنوبی	شتابان هر طرف در خانه روبی
ریاض خلدش از نزهت برادی	بهار آنجا غلام خانه زادی
صفای خلد در هر مرغزارش	زلال خضر در هر جویبارش
بفرق رهروان هر شاخ میوه	چو دست شاه زرپاش کرده شیوه

بزیر پای سرو آزاد و بنده — بنفشه سر کشش در پا فکنده

ز انواع شقایق توده توده — بهر سو طبله‌ها از مشک سوده

ریاحین عود در مجمر نهاده — صبا دکان عطاری گشاده

ز بوی گل غنادل آنچنان مست — که یکسر داده گل را دامن از دست

نه بر بلبل دل آزاری گلش را — نه از گل بیقراری بلبلش را

[illegible] گل بلبل ز منقار — نیاز و ناز در گلبن بهم یار

نوای بلبل و آواز دراج — ربوده دل بغارت گل بتاراج

صفیر ساری و بانگ غنادل — شکیب از جان ربوده طاقت از دل

شده در شاخ سرو آزاد سروی — بلای بید با صوت تذروی

خوش الحان طایران در سر شاخ — بداودی ترنم گشته گستاخ

چو مشتاقان درختان کرده چم خم — فکنده دستها بر گردن هم

گل اندر شاخ گلبن تا وطن داشت — نسیم صبح در کف بادزن داشت

که می‌ترسید ز آه گرم بلبل — شود افسرده نازک چهره گل

خاک پاکش

خاک پاکش از رایحه ریاحین معرقت و نثار زر و پرنیان ساخته آب روان بخشش از صفوت غزارت آب حیوان را خاک کم‌نامی بر سر ریخته

بیت از بس صافی آبش روان تو گویا — مریم داده عیسی را طهارت

کاخهای رفیع شاهانه و قصرهای رفیع خسروانه‌اش سر بر فرق سپهر افراخته اشعه آئینه‌های در و دیوار هر بنیان و پرتو شمسه‌های زرنگار هر ایوان آفتاب جهانتاب را از چشم گردون انداخته بیت چو خور در نیمروز آن شمسه‌اش دید — ز خجلت زرد شد خورشید چهره پرده‌داران بهزادپایه خلوات هر قصری را از تمثالهای شیرین رشک نگارخانه چین صورت‌نگاران مانی‌پایه غرفات هر کاخی را از نقش و نگار بدیعش غیرت سپهر برین ساخته‌اند

بیت

کشیدی چهره چون کلک استاد — ز چهره خوی سردی روح بهزاد

شدش چون خامه در کف سرفشانی — گهر کردی نثار از دیده مانی

اگر بر شاخ گل بلبل کشیدی — صفیرش را همان دم کس شنیدی

زگلبن غنچه آتش در دم شگفتی | به بلبل راز دل با خنده گفتی
اگر سروی کشیدی پای در گل | شدی بر هر طرف مستانه مایل
نمودی هر کجا بالای سروی | بپایش پرفشان گشتی تذروی
بخواب ار نرگسی را نقش بستی | بتحریک نسیم از خواب جستی
ز نرگس غنچه گر گلگشت نمودی | بروی اش دیده شهلا گشودی
گر جستی میان شاخ گلها را | در آن دیدی نواخوان بلبلها را
ز هر گلبن پرافشان مرغ طیار | که گوئی لحن موسیقی ز منقار

تفصیل عمارات اندرون باغ شاه است

چنانکه آفتاب سپهر منقبت و سپهر آفتاب سلطنت میرزا احمد تقی نقش عطارد
رقم از ناظمان درر بلاغت بوفور فصاحت ممتاز و از ناثران زهر غرائب
بتقدیم ذهن وقاد مخصوص قصبات شعرش از شعرای گذشته و آوازه نثرش پا
بر مناکب ثریا نهاده و در مجموعه القصاید بضبط هر یک اقدام نموده
بهمان اسم و رسم در این رساله العجالة العجیبه ثبت نمود و هی هذه

باغ شاه

و اسامی عمارات

باغ شاه • عمارت دلگشا • عمارت دلنشین • چمن بلبل • چمن گل •
روضه خاقان • و آن بناییست عمرزا که در وسط دایره باغ مدور است
مشتمل بر خلوات متعدد و بیوت لاتعد • خلوت خاقان و آن خلوتیست
محیط عمارات بسیار و بناهای بیشمار حمام و آن ملصق بخلوت
خاقان است و ناظرین را در خلوات آن از عکس زجاجه و جام سطح باغ
و گلهای عنبر فام منظور است و دیگر کاخ همایون است در سمت شرقی
و مسافت آن از معموره نصف فرسنگ و آن بنا را در اندرون چشمه ایست
که ده خجلت کوثر است و غیرت تسنیم و ساحت آن رشک نعیم را برگذشته
که آن صحن فسیح را نهر فرا دارد و در وسط آن برکه ایست که خانه
از پای صفای آن دلتنگ و آن بنا محیط قصور بسیار و بیوت
بیشمار است آنها که نامی نه و بنای معروف بدین نحو است

اسامی عمارات کاخ

قصر مسعود و آن عمارتیست دلکش که نامزد بهمین فرزند کرامیش
و بهمین منیچه نامیش مسعود میرزاست گلشن احمد نامزد کهتر برادر بطنی
ملکزاده احمد دل نواب محمد علی میرزاست منظر محمود بنام نامی خود
نواب کردون تابست خلوت خاص حمام چشمه بوکشت و دیگر
گلستان جهان است که قریب بکاخ همایون است بنام کهتر برادر
بطنی خود نواب والا نواب جهان شاه میرزاست و الحق فرح بخش
جهان است و دیگر حصن همایون است بنام کهتر برادر بطنی خود نواب
والا نواب همایون میرزاست حصنی استوار و در عراق که تا کنون امثالش
بصماخ کردون نرسیده در طرف غربی بعدش از شهر بقدر دو فرسنگ است
و در این هنگام ناتمام است و هنوز بانجام نرسیده و از جمله سراب
کیانست و آن زنابی آبیست در نهایت صفا و مدفن امام زاده
احمد است و در آنجا مطاف بنده و موالیست در آنجا نیز باغهای خوش و
چمنهای دلکش و قباب و بقاع برآراسته و مسافتش از شهر یک فرسنگ و

نیم

نیم است و از جمله تعمیر مضجع امام زاده لامکان مکان بدیع الزمان
و بنیان آن در سه فرسنگی شرقی شهر است قبه و بقاع آن زیاده یک هزار
تومان صرف شده بعلاوه چمنها و تماشا جاها و از جمله سراب گاماسیاب است
بر سر آن آب نیز منظرهای شاهان و چمنهای ریان برآسوده بعد مسافتش
از معموره سه فرسنگ است و دیگر باغ وصال است که با نظره آن زلال
نماید با آب در رنگ تمام طریق و مسافتش را از شهر چهار فرسنگ است
در وسط راه در ارسترود و نهاد نه بهشت مانند است مقام ملاقات
ملکزاده کاوس کوس بهمن سلاله قبله عالم روحی فداه نواب محمد تقی میرزا
با بندگان ارفع اقدس ولی النعم و این نامش از این سبب شاهان افتاد
و دیگر باغهای نخچیرگاه است در طرف غربی شهر کردون محل قرب مسکن ایل
خزاعل و الآن مشهور بخزل است و بعدش از شهر چهارده فرسنگ است
در هنگام نخچیر آنچه این حقیر را در خیال گذرد و همین بوده آنچه نشد مرزی از مرزبانان اسکوه بید و شهر
و شهر کلاته ع
انه تعف ـه

چون عرصهٔ میمون و خطهٔ همایون آن بلدهٔ طیبه مدتها مدید مرکز رایات نصرت
طراز و مهبط درات دیرباز بود همای همت والا سایهٔ عاطفت بر
سراپا از سپید و موی انداخته و پایهٔ اعتبار رجال و اربابش را بانواع تربیت
و اصطناعات بدرزه کردن برافراخته و بعد از دهور و مرور سنین
و شهور بتوفیقات الهی و تائیدات نامتناهی هر یک از بهادران سپاه
غیرت صلح ربع مسکون و در رفعت و صفا حیرت سپهر بوقلمون گردید
رعایا در سایهٔ عنایت بیغایت مرحمتش آسوده و برایا در پناه عاطفت بی
نهایت عدالتش غنوده فاید اقبال سلسله انتظام امور جمهور ملک ایرانستان را
در خلوتخانهٔ دل فیض منزل تحریک داد و در راه تسهیل ابواب تنسیق انتظام مشیت
آن امر را بر چهره آمال برکشاد و نقاب سیاحت انجذاب بر دامن همت والا
جناب دراویش ورق نگار و تماشای صلابت انصنعه دست بر فتراک نهمت
همایون زدن گرفت سریر حکمرانی تا از وجود صاحب عرصه عاری و در کمک جهانبانی
تا در تمکین دی شوکتی خالی نماند در علائق بحبه زنبور جنیف نمود برادر کهتر

باجان برابر

باجان برابر اعیانهٔ خویشتن را یعنی مهر سپهر کمال همایون اوج اقبال
و جلال ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت غرهٔ باصرهٔ خلافت همایون میرزا را مسند رونق
که در کنف برادران اخوت با خویش را برابر بلکه در شیوه فتوت و مواخات
از خود ثابت قدم تر میدانست احضار فرموده دست صدارت ممالک را
بپای همت او سر بر فلک برافراشت و مهام نظام مملکت را با سر انگشت
کفایت آنجناب واگذاشت تمشیت امور و قبض و بسط مهمات جمهور را
با جمیع بحضرتش محول نمود بارگاه ایالت و دستگاه سلطنت را مع ما فیها
از انواع رغایب و صنایف جراب و نفایس باحتیاج هنگاه جهانبانی و
کشورستانی از ادوات حرب و آلات طعن و ضرب و اسنه و
رماح و الویه و سلاح و تمامی متملکات و متصرفات بر در دهور ملک
و تصرف در آمده بود از صامت و ناطق و جاهل و ناهق مواشی و اغنام
و دواب و انعام و اسبان خاصه آهو نژاد و هم طویله صرصر نژاد و هم
آخور صافنات جیاد بودند و اثاث البیت سلطنت را بتکلها و ذخایر

حراب خرابی دو فا بی که اظهار آنها صلاح دولت و اشاعه هر یک
مصلحت ملک نسبت بکار اجناب اخوت مآب سپرده گوش حق نیوش را
از تمهید اسباب معدلت گستری و رعیت پروری از انکه موجب اشتغال و
در نصایح پدرانه گرانبار فرمود توجه بجانب مقصد رایش مهادخمیر
انور گردانید در سنه ثلاث و خمسین و تسعمائه که خیر ایام دولت داند در خیابان استغاثت
و کشف ادعیه صالحه جمهور مطالب علیه همراه مآرب سینه ملازم بارگاه بجانب
هیرات جواب آستان نهضت فرمود بر بهر یغی که رخش فرخ بخش
قدم نهاد سراب خاصیت آب زلال می گرفت و بهر وادی که عبور
میفرمود نسبت لاله در بجای می گشت بهر ناحیه که توجه می نمود خار و چون
خار اسب طاحر بر گسترده بهر بادیه که عنان بارگی معطوف میفرمود سحاب
بلند جناب صنوبر و لاله نثار راه رکاب اش میکرد کاهی با طرهٔ آهو نگاهان سیمین
عذار شکار غزال و آهو عطف عنان میفرمود زمانه چابک سواران کمر جنبار
بصید پلنگ و تیهو رخصت رکاب ارزانی میداشت بیت بفیروز بختی

بلنگ نام

پلنگ نام ✿ همی گرد منزل بمنزل خرام ✿ نگران آسمان جولان با هزار شاها
دراز زران در پویه و کوه گرده شکوه با عالم عالم انبساط بحرکت رکاب
نصرت مآب در جلوه بود تا چمن اشتر روح پرور که مضرب خیام دهر کو
خیام عساکر نصرت مآثر بود نور در شد بحکم مطاع لازم الاتباع خیام
جاه حشمت با مدار قیام با اطناب خلود مسدود و ظلال جلالش که مشارق
جنود دولت ممدود باد خیام نصرت انجام ظفر فرجام همایون را
سر باوج سپهر برافراخته شد و قباب سراپرده میمون را محاذی محدب
ماه ساخته شد بنات نبات از کثرت فراش و بساط های در دامن
مستوری کشیده اند مخدرات ازهار و ریاحین از دو فور معارش و
مهاد چهره در نقاب حجاب نهفته شد ذرات هوا نیز از بس بساط
لاور بس بازی کشیده بر رخ زمین کرد فارک سپید هر بدعالم
لذ بس پرده سرادق از ترکیب زمین و ذره برودی بابه بر گرفت شبنم
از خجلت به اشعهٔ آفتاب بزمین فرو رفت لمعان ستونهای سرادقات

عمود صبح صادق را به تیره روزی منسوب ساخت شعشعه قباب خیام زرین
طناب قبه آفتاب را از دیده اعتبار خیمه کیان سپهر انداخت در آن
پهنه پهناور از کثرت سایبان راه بسته شد آمد صبا مسدود گشت و
در آن عرصه روح پرور از بسیار در آب و انعام جای بر شعاع و هوا
تنگ شد مصدوقه کریمه و ضاقت علیکم الارض بما رحبت در ماده اهالی
اردو وضوح رسید بیت ز بس خیمه بر خیمه افراخته شد ؛ بفرق
فلک سایه انداخته شد ؛ فرو شد بپای وی رشته باد ؛ بی سبزه و قبه
بارگاه ؛ چمن ز نقسه بود در ره راه فی الجمله استحکامی حاصل شد و از
متاعت سفر فراغتی بحصول موصول گشت حکم مطاع باحضار قبایل
سجده انوار شرف صدور یافت از وصول جنود نامعدود فحوای
وأذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا و علی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق بوضوح رسید و از ظهور
وفود غیر محدود انوار مصدوقه من کل حدب ینسلون تصدیق
اقتران یافت بر دری چند از اطراف و اکناف کردستان تمامی توشمالان

رباع و بکم وقتی از دو جا و ایلخانی آن سامان جمع گوترالان قلاع اجرام حرم
جلال بسته حاضر آمدند و بطوف سده سنیه رخ نیاز سوده شرف [illegible]
حاصل کردند و بالتفات بندگان سپهر مکان و نوازشات ملاز[illegible]
آستان معظم گردیدند چون آوازه ورود موکب میمون و حسب نزول
موکب همایون باطراف آن نواحی رسید جمعی کثیر و جمی غفیر از سادات
مرضیه العادات و فضلای دانشور و علمای هر کشور و شعرای بلاغت گستر اطبای
حذاقت پیشه و رصد بندان بلند اندیشه اصحاب ترقع و ارباب توقع
در درگاه آسمان پر سلسله تا فتراک همایون کرد پیوستند و هر کدام بشرف ملاقات
و عتبه بوسی استسعاده یافته علی قدر مراتبهم مورد عنایات بلا نهایات شده
بمجاری ارادات پایدار قیام می نمودند محرر این اوراق در آن اوقات
چنانچه در دیباچه این رساله زبان زد خامه مشکین شمامه شده ملتزم رکاب
فیروزی انتساب بودم و برای تعیین گشت ... می نمودم همه خلایق از اطراف جوق
جوق دسته دسته دیده امید را غبار آستان معدلت بنیان منور و لب نیاز را

بتقبیل سده جهان پناه مشرف ساخته مطاف آمال رجال عطایای همت
والای آنحضرت کرانبار شده مقضی المرام بمرکز و مفرح خود رجوع میکردند
تخصیص شعرای بیرم را از شعرای بیرم در قصب السبق ربوده اند شرفیاب
آستان فلک بنیان شده با انشاد شعر که با شعری موازنه میتوان کرد
و با ایراد هر دانه ازین مقابله میتوان کرد در رشته سینه خیالات تا دا
رسانیده بجوایز و صلات گرامند سرافراز شده با خودی گفتم این بی‌حرمتی را
با آنحضرت عرض کردن شعر شعری و خوشه افسرده ثریا بهدیه بردن است
و عرض هنر در جناب او کردن حکمت بلقمان و منطق الطیر بسلیمان آموختن
و الحاله هذه حضرتش را با دای تهی کیسگی و با زاد تهی دیده فرمانده حجت
فرمودن از حیز مساحت خارج می‌باید و الاذرخ برافراخته روزگار
قوت در اهم گشته که و تحکیم دم درکش شعر عادت مشائخ است هر گجیند هنر
رکخی سنگ با آن با که آفتاب عالمتاب در نهایت فرق میان با
و پلید نگذرد و سحاب بلند جناب در افاضت خراب و عمران را مساوی شمارد

و قرآن

چون این ذره بیمقدار که خود را از همه این قوم فرود پایه تر و بیمایه تر میدانم
و خجلی است چون در ایام توقف سیاح عهد ثلث دایره سپهر را در
نوردیده و ایام اقامه در انجا بسر رسید داعیه زیارت سلطان اولیا
و مفخر اوصیا اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب نوایر
اشتیاق را در کانون سینه در اشتعال آورد و استیلای ذوق خاک
بوس عتبه علیا نعل دل طرف گسل را در آتش نهاد و با پای صبر خلافت
مصیر رسیدم استر خاص را از جناب حضرتش دستوری طلبیدم رخصت
بایماء شروط حاصل شده بعد تقبیل آستان ملائک آشیان روزی کرده در
محل رحال کرامات و محط اجابت دعوات و مرادم و فور ضراعات
و ابتهال و مقصد وصول امانی و آمال حاجات و مقترحات و لا نعمت
خویش را در ضمن عرض باد نهاد و مطالب و مآرب خدایگان خود را بتضرع
در دادی مرقوم و رقم التماس کشته دعا باید نمود معروض داشتم اگر
عمر شتاب بکار ساز مکنی کند و روزگار نماند در طریقه اهمال سپارد رجا

واثق است که صحیفه سینه در محل حضور بوفور ضراعت بعنوان اجابت
مقرون گردد و اوطار علیه در مقام کثرت الحاح بشرف انجاح موصول
شود طبع فیاض حضرتش که چون ابر بهاری با عطا و گهرباری مجبول است
تبدارک راه رهی مشغول گشته بجهة رکوب گستردن استری که در سرعت
سرگفتن پیک خیال و در نرم رفتاری باد شمال در حسن منظر چون لیلی
مجنون فریفته و در رعنائی پیکر با دلدل صاحب شریعت هم طویله بود با
زین و لجام و بجهة لباس ذره از خلاع فاخره و تشریفات شاهانه
و بجهة مثوبه و اخراجات ایام مجاورت در عتبات عالیات صره زری
سره که اگر مبلغ آنرا معروض دارد قطعا همان همتان فزونمایه حمل بر اغراقات
شاعرانه و گزافات مترسلانه خواهند کرد عنایت فرمودند امید که
واهب منان از خزانه و اعطای کشتی خلقه بهر دینار زری قنطار گهری
و از جامه خانه توقی انسلاک زرتشا … بیهوا … تشریف ملک سقبای
بآن حضرت … کرامت فرماید.

بیت

ازقطره

از قطره تا بدریا اوراست زیر دست | از ذره تا بخورشید اوراست زیر فرمان
آنجاه بر مکارمش موزنت تا بباید | آنجاکه آستانش ماپس است تا بکیوان
حلم سپهر و معنش چون سینه پیش خنجر | ابر عطا و دهیش چون پیش دیده بگان
باتیر جانگزایش حرزی است پیش گردم | با رمح فتنه سوزش ابر گام ثعبان
ماهست نور شمعی چون جا کند بمحفل | مهر است عکس شمعی چون پا نهد بمیدان

دگر بنای شهره مسمی شهر جاه است بر حاجبان خردمند مخفی نخواهد بود که چون اراده ازلیه
باتمیس بنیان مرصوص قرار گردد بمشیت لم یزلی بر حض بنا مخصوص
تعلق پذیرد و اقبال شدائد آنرا در نظر خداوندان دولت آسان نماید
و تجلی کاسات تعالیات و یرا در مذاق صاحبان ثروت گوارا فرماید
تا همت بلند جناب هر کدام با عتقاد اجابه فیوضات الهی غیر گرانمایه را
بتعمیر رشید آن مصروف و همت رخصت مآب را با تعمار و اتمام فتوحات
ما تشاهی به عمارات و شدیدان معطوف نماید مصداق انتقال آنکه چون حضرت
بعد از فراغ از انجام عمارات سد عرصه نبوده و قصور متحدثه مطوره در حمی

روح پرور اشتر نزول فرموده هوای سیر و تفرج آن اماکن نشاط انگیز همت
همایون در اهتزاز آمد و نشاط سروری چنگ بر دامان همت میمون استوار کرد

بیت: در آمد بنظاره کوه کهن — درخش یل بالا ملک پیل تن

عطف عنان بجانب کوه والا جبراتی ناآغاز کرد که دیده پر از جنبش روح
بخش آن بسا با چه ساخت مرتفع رسید و مرتعی بگذشت که چشمه
از با منبع جاری بود و نسیم روح بخش خلد برین ساری از آتش در صفا
چون ضمیر زنده دلان روشن خاکش در بها مانند تربت اولیا عنبر سرشت
گلش سموم اگر هوای آن سرزمین را بخاطر گذراند خاصیت نسیم بهاری
گیرد و اگر غسلین عفونت آن چشمه‌های با معین را یاد آورد صفت
آب حیوان پذیرد قطره شبنمش شانه زده بادصبا زلف بنفشه را شش بشب گاه نسیم عنبر شمیم
قطر جام شقایق از صهبای ژاله لبالب ساغر ریاحین از نسیم شمیم مالامال

بیت

چو سینا چراگاهی آمد پدید — که در خرمی سر بکیوان کشید

روان آب

روان آب در سبزه آبخورد — چو سیماب در پیکر لاجورد
ز شور تنش گل کوهساری دمید — ز شستان ما نسیم بهاری وزید
ز تیهو و دراج و کبک دری — بیا با تهی سایه بید و سرو

سردسیری بآن خوشی و مرغزاری بآن دلکشی چون منظور نظر والا شده
فرمودند این روضه از روضه رضوان خبر میدهد و این چشمه سار از
مجرای کوثر یاد می‌آورد قابلیت شهر داشتند و سواد اعظم از روضات جلال
آن بوضوح میرسید جا بجا چراگاه دام و دد است چرا جلوگاه ماهرویان
سروقد نباشد بیت تا کی را سیراب کنی ای ابر رحمت زینهار قطره‌ای
می‌تواند شد چرا گوهر نبود؛ مرغزاری که مرتع گورن و گوران است؛ مرتع غزالان
و حوران چرا نگردد؛ هاتف بهتر آن در اینجا شهری چنان و معموره فسیح آباد
گردد که در رحلت مستقر نزول اعلا و مواکب را در خور و در ود حریم سلطنت
سزاوار باشد چمن بکلبه آبادی در آید صفای نزهت او افزاید بیت
صفا را سر به بودی اگر کوی مغان بودی؛ حرم را حرمت افزودی اگر

سفینه می‌گشتی ؛ حکم دار الشرف انفاذ یافت که با مثال امر میمون اقدام
نمایند بنا علیه باغی که تولا بآن کنند تقویم نقابان فرهاد منشیه بزودی
بازو و بنوک تیشه خاک آن زمین را بآب رسانیده تا بیک سال و رنج
انباشته شد و فصیل دایره وار که سر بر سپهر دوار و اوج [illegible] بلند
حصار بر سر زده برکشیدند سوری متین که چنین سوار که به پیرامن [illegible]
در اطراف آن شهر محیط گشت و خندقی حصین که مانند افعی پیچان با قطار زمین
حلقه زند اکناف آن بلده طیبه را فرو گرفت بفحوای جزا الفضاء اربعه
چهار دروازه از چهار جهت شهر را بیکدیگر سمت مواجهت داشته
بجهت دخول و خروج وارد و صادر تعبیه کردند ؛ بیت ؛ رضوان
که پرده دار حرم سعادت است ؛ گوئی دری ز جنت اعلی بر آن
گشاد ؛ رجاء واثق و کمال وثوق است که عمارت بنای همایون
چون سایر آنچه میمون بحلیه انجام متحلی گشته مرجع صغار و کبار و ملجای
خاص و عام هر دیار گردد و دیگر از مخترعات جدیده و مستحدثات سدیده که

همایون است

همایون است که در قصبه خرم آباد در سمت ابداع یافته حصار سپهر مدارش دست در
گریبان ابر زده بام بلند مقامش بر سطح گردون برتری جسته مهر را بر زده اگر
آن هوای صعود بر دل گذرد سلم سی پایه ایام را در زیر پا باید گذاشت ماه را
اگر میل عروج باوج کاخ خاطر کند کمند مجره را دست آویز توسل باید نمود
ایوانش با کاخ کیوان در محاکات تالارش با طارم خضرا در مباهات دیگر
در جنب آن بارگاه معموره ایست موسوم بقصر ماه در شمسه ایوانش خورشید را
در بها و صفا خجل و آینه جدارش ماه را از صفوت و ضیا منفعل گردانیده
و در بیخ دستگاه آن معموره مضجع امام زاده بوده مشهور بحیات غیب گشته در
بقعه متبرکه آنجناب که باسم مبارک مذکور است مبلغ یکهزار تومان از زر نقد
رایج خزانه عامره صرف شده تا بحلیه آبادی در آمده امید از جناب
اقدس الهی از خزاین فضل نامتناهی بهر دیناری هزار قنطار گوهر
در دنیا عوض دهد و در آخرت با اجداد و جداتش محشور سازد
دیگر در موضوعات و مستدعات آنحضرت باغی است مشتمل بر انواع

میوه‌های اصناف ثمرها و تخیلات مسمی بگلستان خاقان در ملک جاوید
و گلستانا موسوم ببوستان خاقان در مدت اقامه التحذ و که بکمال ادراک اند
کشیده که با تمام رسیده از اقسام فواکه سردسیری و گرمسیری
نهالی نیست که در آنجا بهمت والا بارور نشده باشد و این ح
روضه از غایت شهرت و لطافت اثمار از تعریف مستغنی است
الحق هر نهالی‌ام پرورشیده همت همایون گردیده و درین رساله العجاله
سمت تحریر یافته در باده هر کدام در بی الکبر من اختها صادق است
و هیکل شایسته ضبط و ثبت است ز دولت همت خداوند ضبط و اجب
و منحتم است که در مواقف مقدس و وقایع سطور را چه مستطاب
تقدیم رسانیده ضبط جمل و تفاصیل را کماکان مضبوط نماینده و
این کم نام دوزی چند که درین نوجی ایام را برد و جهی که ظاهر است بسر برده
از محاسن صفات و از مجاری حالات و انتخاب خیالات بقدر مقدور
و سعی بلیغی مسوده دل داشتم لیکن هرچه گفتم از حجر دخان قطره و از خورشید

جهانتاب

جهانتاب ذره بود جواد خامه را هم عنان اطناب نگردم از آنکه
در تطویل بیم آن بود که مبادا کرد سآمت و ملالا بر حاشیه
ضمیر اعلی راه یابد و لیکن چون این اوراق از مثنویات که
در بحر تقارب از عمان طبع همایون بغواصی فکر متین بمنصه
ظهور رسیده خالی بود نبذی در حیز تحریر در آمد
تا براعت حضرتش گواهی ناطق
و شاهدی صادق
باشد
و هی
هذه

قصاید

بسم الله الرحمن الرحیم

چو شد ذات اشیا ز انوار پیدا   صور گشت پیرایه بخش هیولا
نخستین حدود گشت ایجاد زان پس   ز ستر عدم غیر آن شد هویدا
فلک گشت گردنده وزان فروزان   هم آن چار رخشنده و هور رخشا
چهار اخشیجان برآمد و زآمد   شگفتی ده خاطر پیر و برنا
چه باد و چه خاک و چه آب و چه آتش   هم اندر آمیخت حی توانا
ز یک چشمه ساری چه تلخ و چه شیرین   ز یک نخل اندر چه خار و چه خرما
یکی را همی نام گفتند آدم   یکی را همی اسم خواندند حوا
بفطرت یکی و بصورت جدا گان   به تغییر نوعی جدا گشت اشیا
ز یک خاک و آب اندر آمود گیتی   یکی گشت مسجد یکی شد کلیسا

همه نور یک شمع و تاب یکی مهر   همه مرد یک شهر و از اهل یک جا
یکی گشت کافر یکی شد مسلمان   یکی اندر عمی یکی گشت بینا
نه جز اهل یک برنشان باز دانم   اگر بر بصحرا اگر بر بدریا
نه بینی به قطره تا سر آن   ز آئینه گر دیده باشد مصفا
در آن کاخ یک فرد صدی نماید   ولی در حقیقت یکی هست صد جا
بی اعتبارات این گونه صورت   و گرنه یکی بیش نه ذات یکتا
گرفتم بی رود جاری و لیکن   رود عاقبت آب دریا بدریا
ز صد روزن ار تاب مهر اندر آید   چو وا بینی آنها یکی هست مانا
کسی موج دریا نیارد شمردن   ار قلی نه بدهد به بدسته دانا
ولایت پوشیده بر راد مردان   [illegible] جز آب دریاش نه با به پیرا
بر اندازم این پرده از راز پنهان   سخن راست گویم همه نغز و شیوا
ز توهند چون در وجودی تو مانه   بران ماهی کو بود آب جویا
سخن کس درین می ندارد و درد   احاطه بکل ذات خلاق اشیا

چداگر شد نور از مهر رخشان / بلی هست تا هست ضو بهر بیضا
اگر رای روشن ترا کاین است این / وگرنه بنادان سپر اید چه دانا
عنان زین نمط باز پیچم که دانم / کشد زین سخن عاقبت کار بالا
نکوی که جهانبان بداند نه شیطان / نه اعمی مصور شناسد ز حمرا
نبستیم با خلق عهد خصومت / نداریم با کس رسوم معادا
بهر حال باید همی دست در زد / بدامان مولا پی هر تمنا
علی آنکه بر ذات او کردگارش / اهم این چهار مادر اهم این هفت آبا
علی آنکه موجود گردید زاول / برای وی این هفت گردنده اورا
علی آنکه در چار بازار فضلش / همی عقل ده کانه مانده است در وا
ازو آمده دلکش این باغ مینو / ازو آمده فرخ این کاخ مینا
ازو آمده فر ایزد [illegible] مو فر / ازو آمده فضل یزدان موفا
ازو دان اگر تابد از مهر انور / ازو دان اگر عطری از مشک بویا
نه خورشید و کیوان نه بهرام [illegible] / نه پروین و نسرین نه جوزا نه شعرا

غرض ذات او باعث و بانی آمد / که گردید موجود عیسی و موسی
اگرچه زگون جزی و نفاهت / مرا ابلهی چند کردند رسوا
ندانم خدایش و لیکن ندانم / زهر چیز دانم علی را من اعلا
ازین راز خوابان چرا روز مانم / ملکس [illegible] جلوه به بنگاه عنقا
الا تا ارزانی نازد این مهر رخشان / الا تا ارزو گردد این چرخ خضرا
بادجان ما باد نازان و باقی / باو نام ما باد محمود و برنا
همی نیک خواهم بود خوب فرخ / همی بد سگالم بود زار و در وا
شهنشاه ما را کند جاودانه / جهاندار و کشورگشا و توانا
خداوند که قدر محمد شه / بحکم اندرش از ثری تا ثریا
بدش اندرون آسمانش او بار / بکاخ اندرون آفتاب دل آرا
عدیلش نشسته بایوان جبرئیل / همالش خزیده به بنگاه عنقا
خدنگش کند سر به بر چشم کیوان / سنانش کند حلقه در گوش شعرا
تو در ملک چندانکه ملک است باقی / تو در دهر چندانکه دهر است برپا

بزی آنقدر باره خواهی بدوران ‌‌ بمان آنقدر باره که خواهی بدنیا

وله

چو بر شیر شبدیز فلک کرد ماوا ‌‌ زمین شد چو تفسیده آهن زگرما

چنان گشت تفسیده گیتی که امروز ‌‌ سمندر سبک بر زمین می نهد پا

نفسها همه پیلک آتشین شد ‌‌ چنان آه من سینه در بحر دروا

حلو در تنور فلک گشت بریان ‌‌ پی سار خوان شهنشاه دنیا

جهان مروت سپهر معالی ‌‌ که نارش بداتش نماید ابا

شهنشاه که قدر فتحعلی شه ‌‌ که در آستینش نهان هست دریا

جهان دستگاهی که دست سخایش ‌‌ نیند اخته کار اکنون بعنقا

فلک بارگاهی که در عهد عدلش ‌‌ ستم گشته معدوم مانند عنقا

تعالی الله ایدون بعنبر تو مانده ‌‌ اگر تاج کسری اگر تخت دارا

عقیمند دعی زا ناز گعوث ‌‌ هم این چار ما در هم این هفت آبا

بنح اندرون بهتر از باغ مینو ‌‌ بقدر اندرون برتر از چرخ مینا

جز از سایهٔ آفتاب تو ایت ‌‌ نه راه برد چند انکه بر شد ثریا

ایضا

ای گرامی نامه ای نامی کتاب ‌‌ ای چو چارم نامه قدرت مستطاب

فارغ الصفحه از هر نقص و عیب ‌‌ همچو ذات خسرو مالک رقاب

کا خدم فتحعلی شه کز قدر ‌‌ بر فلک باشش ملاذ است و مآب

ره نشین درگهش اسفندیار ‌‌ ره نورد حضرتش افراسیاب

سینه کش رمح خطی در طعان ‌‌ عرصه کش تیغ هندی در ضراب

آب را نه مهر می بخشد بنور ‌‌ نور را نه یاد می آید ز آب

آفتاب از قلبهای تن نهان ‌‌ آسمان در لجهای خون حباب

کشتی کوهی ساز دار جسم عدو ‌‌ زورق بحری آرد و از لعل مذاب

مرد بر آن چرخ فلک اندر نورد ‌‌ است در این چرخ نهنگ اندر شتاب

چرخ پویان در رهش کالبی المفر ‌‌ دهر نالان بر درش کالبی المتاب

خصمش از دستان چرخ از دست شد ‌‌ ای شگفت باشد اذا کان الغراب

وله

این مایهٔ بدیع همه وحی ذوالمنن است   از چار رهین کتاب بپایان برهن است

یک جلوه و هزار محیطش مستر است   یک جلوه و هزار عروسش مزین است

دریای قلزم است و همه درّ و گوهر است   صحرای تبت است و همه مشک و لادن است

آیات آن مرتبه چون وحی منزل   آثار این مبرّا چون سرّ ذوالمنن است

درج به گهر و لالی گوهر شگرف   کز فرخی خزانه همه دانشش مخزن است

کز بهرهٔ این ز آیت فصل الخطاب نیست   ای دفتر آیت است که از او سپس است

با این کلام هر سخن آرم همی قرین   چون معجز پیمبر و جادوی رهمن است

هر جا سخن آید ارض المعی رود   با سبعهٔ معلقه بد برود احسن است

این فرخجسته تکلمت در این نغز نامه زانک   بر نام نامی ملک شیر اوژن است

فخر ملوک فتحعلیشاه کز شرف   خاک درش هزار ملک را نشیمن است

هر جا ز بزرگی نعتش سخن رود   از شرم عالیش عاقلهٔ چرخ الکن است

گردون چو مور دانه کشش آید ذخیره جو   آنجا ز نوال کفش همیچ خرمن است

ای گوهر

ای گوهر لطیف ز خورشید نام تو   از خرمن عطایش یک دانه ارزن است

ای خسروی که مهر تن از مهر دلان تو   روز وغا گوازهٔ زن صد تهمتن است

عدل تو کار برده بجایی که در جهان   در راستی کار چو پستا و بکفن است

روزی که از هراس بر ترکان جنگجو   در سکنهٔ جهان همه شور است و شیون است

آشفته همچو اختر من زلف پرچم است   خم گشته همچو دیدهٔ من خشم جوشن است

هم روی روشنان همه تاریک و تیره است   هم خاک معرکه همه ز ترکش و روین است

در سینهٔ نهنگ بود گر بود پناه   در کام اژدهاست اگر هیچ مسکن است

تو ز کنار معرکه جوشان چو اژدها   زنهار ز چرخ که دید کین تو ز بهمن است

از آب تیغ تو برد جان عدوی تو   گر ناف الهیش شعله چو آتش در آهن است

گردون ز خاک معرکه خفتان ستان رد   از بسکه پاسپر بتن تیر آژن است

در مرتع عطار تو کان را کرانه نیست   سرمایهٔ گردون کم از بیم ارزن است

تا زانوری بدست سراید این سخن   ای ترک می بیار که عید است و بهمن است

هرگز مباد جام تو خالی ز باده تا   رنگین ز باده شفق این نیلگون دن است

وله

آنکه دهرش مطیع فرمان است — خسرو شهربند امکان است

شاه با عدل و داد فتحعلی — کآسمانش کمینه دربان است

ای جهاندار و ای جهانگیر است — ای جهانبخش و ای جهانبان است

تا ز عدل تو در سرای سپنج — گله خلق را چو چوپان است

باز را بهر کبک در تب و تاب است — گرگ را ز داغ بره بریان است

کو زند کبک پنجه با شاهین — ای جهان را ملک جهانبان است

تیغ جانسوز تو ز بهر عدو — شعلهٔ آتش و نیستان است

وله

ای که دریوزه در جهان ضمیرت — کوکبهٔ آفتاب رایش بین است

صورت دست قضا کشید و بنا کرد — قاسم رزق جهانیان همه این است

عزم تو در عرصه رخش بر انگیخت — چرخ چو [illegible] ره پویه در کمین است

ای نه نجوسند در فلک ره رجاست — خود عرق خجلتش روان ز جبین است

ابالی

ریزش جودش فزون ز دخل سحاب است — پایهٔ جاهش برون ز چرخ برین است

وله

زیر بار سکه کسی از ازل چرخ زر کشید — مهر نام نامی دارای دین بر زر کشید

خسرو صاحبقران فتحعلی‌شه کز شرف — آسمان خاک درش در چشم اختر کشید

هر که بر خاک درش مالید روی افتخار — پایهٔ رفعت ز همت آسمان برتر کشید

بذل او آیات بذل ابر فرودین سترد — رای او خط بر عذار خسرو خاور کشید

پایمال سم تازی سرکشان را گشت سر — تا به هر کشور ره آن کشورستان لشکر کشید

خرمن عمر اعادی گشت چون باد — از میان جمع روز کین آتش‌فشان خنجر کشید

با کمند او طریق عجز را گردون سپرد — با سمند او عنان خویش را صرصر کشید

شاهباز قدرتش هر گه ز هم بگشود بال — نه فلک را بر مثال بیضه زیر پر کشید

جاییش باج از در دریای قسطنطین گرفت — چاکرش تاج از سر سلطان کالنجر کشید

وله

خسروا فتح و ظفر با علمت مقرون باد — خنجر نصرتت از خون عدو گلگون باد

در ری این عیش همایون شهنشاهی تو | تا جهان هست مبارک بود و میمون باد
زهره در عیش تو خنیاگر و بر بیش حظ | تا ابد ساز و نشاط تو بدین قانون باد
تا بود راستی اندر الف و خم در نون | الف قد شهان بهر سجودت نون باد
هر کرا خشم تو خنجر بر در احسان تو باز | چشمه چشم وی از خون جگر جیحون باد

وله

ای قاصد خجسته ای مسرع بشیر | زین مژده برفشاندیم زر خاک بر سرر
زین مژده ولادا که برده ای شکنج | گیر در سینه جوانی دیگر جهان پیر
کو یک جواه زین پس روشناد دل کجواب | کو بدسگال زین پس رود تنگدل بمیر
بو یان با بزم دشمن از هر گذر نوند | تا زان چه بشارت بر هر طرف نفیر
قومی سپرده بر آن پس گوهر و درر | فوجی فشانده بر این پس عنبر و عبیر
جان جهان فشانم از آن بجای زر | آورد بشارت از نه کر سوی من بشیر
فتحعلیشاه راد آن شاه سیر قدرش | سیر ملک کاینات شاه فلک سریر
پست است اوج گردون قدرش اگر بلند | تا هست روی اختر رایش اگر منیر

افلاک

افلاک پیش جاهش چون پست تپه های ریگ | اجرام نزد رایش چون چشمه های قیر
سکان چرخ حیران پاسش چو در رکاب | مرغان عرش در دو کمندش چو در صریر
در آستین پاسش راز فلک نهان | در آستان قدرش دست ملک قصیر
زی عرصه جهانش شتابان در وقت گیر و دار | زی بهنه جهان گرایان در گاه دار و گیر
نالان شود زمانه بران گه کند چو تیغ | ناری شود ستاره بران گه کند چو تیر
ای خسرو دلاور جمشید تاج بخش | اسکندر جهان جو دارای باج گیر
با بذل تو کیست نعمت گر بهشت | با حله تو کیهان طعنه زن بعیر
نزد شکوه قدرت تا به دریده چرخ | پیش در سرایت خانه گشته تیر
جز خواب کس نجوید ذات ترا همال | جز آب کس نه بیند شخص ترا نظیر
تا گوی صولجانت گردد به بهنه در | افلاک گشت زین روی بر شکل مستدیر
با حضرت تو گردون باشد همی نژند | با همت تو گیتی باشد همی حقیر
تا زیب بارگاهت گردد ز بزم در | اجرام هست زین روی با جسم مستنیر
ای آصف زمانه ای میر کامکار | در دهر کامران باش از چرخ کامگیر

بن برخیا بنازد از حشم همی گذرد | بن بختکان بنازد از گاه همی گزیر
بگرای در امانت چنین رفع شد ابر | بشتاب بر امارت چنین رفع شد امیر
ملک جهان مبرا گر دید از شرور | روی زمین منزه گر دید از شریر
بادا ترا همیشه دل از پی سرور | بخت ترا همواره پا بر سر سریر

وله

هان ای فلک بحر و مهین خانخوار گردار | جانها ز تو در افغان دلها ز تو در آزار
تا در نگرد جانها از جور تو در افغان | تا بر گذری دلها از ظلم تو در زنهار
کردار تو نالایق رفتار تو غم انگیز | ادوار تو ناشایست اطوار تو ناهنجار
هر دست ز تو بر سر هر سر ز تو بر زانو | هر رخ ز تو بر پای هر پای ز تو بر خار
روبه چکند با شیر کو عمر بکر اندوز | تیهو چکند با باز کو چنگ بهم افشار

ایضا

باز آهنگ نمودم بسوی دار السرور | خاطری شاد و دلی خرم و جانی پر نور
زانچه از دیدن آن کان سخا معدن جود | زانچه از خدمت آن جان جهان مخزن نور

شاه کیقدر جم اورنگ تقی شاه جواد | آنکه بود رایت جم در نظرش بام بمور
در دبا لشکر بنود وقت عطا غیر الوف | بر زبانش نرود گاه سخا غیر کرور
ای بلند بوی که ز بذل کف تو با بحر | دهن بحر بود تلخ و لبش باشد شور
آشکارا نکند جود تو گر راز دلش | راز معدن ابد الدهر بماند مستور
پاس عدل تو چنان سد طریق کرده فتن | فتنه را هیچ ملک تو دگر راه عبور
با تو آن برد زاده زه گوشت بود | حیف باشد که بعالم بجز از نفخه صور
هم نبرد تو اگر رستم دستان گردد | زال را چهره ز زیری شود از ماتم پور
گرز مغفر شکنت تنگ جبابست و دسش | تیر ضیغم فکنت چشم عیون است صدور
در جهان تا که بود از پی هم شادی و حزن | در زمان تا که بود از پی هم ظلمت و نور
دشمنت گر همه وقت بود ابهم درد | دوستت در همه حال بود جفت سرور

وله

شاه آهنگ گلستان کرد باز | گلستان را باغ رضوان کرد باز
از قدوم سمت ملزوم خویش | باغ را با چرخ یکسان کرد باز

ابر آذاری بصحن بوستان / عارض گل را فروزان کرد باز

یا مگر در بوستان عطار چین / از عبیر و مشک دکان کرد باز

شد بهار و آسمان ابواب عیش / از وفور بر روی بستان کرد باز

شرح گل را باد فروردین بباغ / غیرت لعل بدخشان کرد باز

شاهد گل جلوه‌گر آمد مگر / خویش را منظور سلطان کرد باز

جم خدم فتحعلی شه کز نخست / دست رایش قفل امکان کرد باز

بحر را حاصل همه بر باد داد / دست جود او چو دکان کرد باز

شرمسار بهار شد از طبع خویش / پیش نکهت لب جهان کرد باز

لطف خاص در جهان محمود را / عاقبت محمود اقران کرد باز

دیرمان در دهر چون بر روی خلق / دست جودت باب احسان کرد باز

وله

جم نشان فتحعلی شه کاسمان / کرده مانند ظل عدل او مقام

صد اجابت زین جهان زد بکلک بخش / صد تفاخر از فلک زو یک پیام

الواد

آنکه زو اورنگ گشته محترم / آنکه زو اکلیل دیده احترام

در جهان جز رایض رایت نکرد / ابلق ایام را هرگز لگام

وله

ای شاه فلک در معظم / ای پشت فلک مدار گیتی خم

لطف تو صباح روز امید / قهر تو سواد شام مظلم

هر صید که او فتد ز بر تست / چون [illegible] حرم بود مکرم

تا در پی دیگری بتو تا / صید تو از آن ز تو کند رم

هر یک بسنان آهنین سر / هر یک بحسام آتشین دم

در ایران کنی مرز بوم توران / بر هم زنی بجوق و جیش دیلم

وله

ای پسر اعادی از بیم / در چرخ مسیر کهکشان دم

بیشی نکند بتو بخیلی / سبقت نکند ز فوق تو ام

گر چرخ ز چرا فروزد / از نعل تو میخ انجم

ای داوری که رهایت — بر تو فرز معث طارم
نازی چو بر تیغ دست و تازی — در پنجه سمند آهنین سم
ز آوازه هر ا هر دلیران — سر رشته آسمان شود گم
در مکتب دانش چو طفلی — بر خرد است در تعلم
بحری است کف که در زمانه — نا بود زمانه از تلاطم

ولہ

ملک روزگار امیر کریم — فلک حجه پادشاه رحیم
افتخار ملوک فتحعلی — زیب دیهیم و زینت اقلیم
همه حکم او قضا تابع — همه رای او قدر تسلیم
نه اعادی ز رافتش مایوس — نه موالی ز رافتش در بیم
خلد با قهر او طباق سعیر — نار با عون او ریاض نعیم
هر کجا لطف او بود بهشت — هر کجا قهر او عذاب الیم
تف قهر تو همچو جرم شهاب — خصم جاه تو همچو دیو رجیم

قاف قدرت

قاف قدرت قدر نمود ز لوح — الف قامت فلک شد جیم

ولہ

دست تو زند بدست او تو بگیرد کس — [illegible] اندر کش سرها همه بر فرمان
وز جور تو اندر خاک وز لطف تو اندر جوی — [illegible] بر کرچشان
بس دیده ز تو پر نم بس سینه ز تو پر غم — [illegible] از تو بر دامان

ولہ

دی شدم از خانه بر بجانب بستان — تا کنم از تاب باده چهره فروزان
سرو چمانه براه دیدم و دوش — هم مراد دلم ز طره پریشان
شام نهان داشت در طره شبرنگ — صبح عیان داشت در بچاک گریبان
داشت کمین از آن رها دی جو رن — فتنه دوران از آن دو نرگس فتان
محشر کویش ز عاشقان جفاکش — است بدانسان روز بازار جهانبان
فتحعلی شاه کز ازل آمد — بر همه ابنای دهر و الا سلطان
عاقبت از احتساب شحنه عدلت — گشت چراگاه بره بکه سرحان

چون سخن اندر فتد بوحدت ایزد — ازدم از ذات با مثال تو برهان
حکم تو شد با قضای مبرم توام — شبه تو شد با شریک یزدان همسان
چگاه بزم بهشت ساز تو ناهید — هندوی بام سپهر سای تو کیوان
چرخ ز قدر تو همچو چرخه بقدر — مهر ز رای تو همچو حربا حیران
خصم تو خفاش برزنکه ز چه بوشد — پوست بپوشد کی باد خزران
هرچه بگویم نه ز ریو باشد و ریب — هرچه بگویم نه کذب باشد و بهتان
در بر در ثمین رازده طبعم — راز نبود کفهای شاعر شروان
خوار مغیلان بهدیه می فرستند — هیچ خردمند بر بجای بستان
کس نفرستد فروغ نجم با نجم — کس نفرستد بهدیه زیره بکرمان

ایضا

یمنی ار از راه وفا یا برسبیل امتحان — شد نوربخش دیدگان ای نور چشم مهربان
کفش ز جور اختران با موزه ستم همعنان — کفش زر آسمان بامانده هستم توامان
زایزد مبادت هیچ غم این غم مبادت دل دژم — ای وارث الملک عجم ای حارث تخت کیان

حاکم بهو

حاکم بهفت اختر منم داور بخیر و شر منم — زیب سر و افسر منم امروز در دور زمان
سعد و کرد و اختر برچرخ ساید افسرت — عالم بود فرمان برت تا بخت کردی همعنان
ابر از دستگام کرم خاکش بود در کف درم — از برادر بر امیم با آه و فریاد و فغان
رستم بود روز وغا حاتم بود گاه عطا — در کوشش می از ما در بخشش کی ابحیان

ولـه

کسی نگرید در عهد او بجز ساغر — کسی ننالد در دور او بجز قانون
بهر سری ز عطای تو افسر زرین — بهر تنی ز سخای تو خلعت اکنون
چه بارگاه بهر نظاره قدرش — کلاه مهر فتاد است از سر کیوان
چه بارگاه که در ظل او بنا کرده — هم از نخست مر این نه رواق اینگردون

ولَه

قاصد از شاه جهان آید همی — یا سروش از آسمان آید همی

واقف اسرار مبهم میرسد — عارف راز نهان آید همی

جانب مرغان ویران آشیان — بوی گل از گلستان آید همی

ولَه

دریغا نکردم بوقت جوانی — بکام دل خود بسی کامرانی

گهی زچشم از مژه اشک حسرت — گهی کردم از دیدگان جوی تغیانی

به تنگم بیزدان ازین شور بختی — بجانم بایزد ازین زندگانی

فلک شادمان است ازین روز ما را — نباشد بدوران دو شادمانی

اگرچه بدرگاه مرغان ودارا — نباشند اندر حور پاسبانی

فلک رتبه که چرخش — زلطف و شرف میکند پاسبانی

سخنهای شایسته دلپذیرش | ز لطف است مانند سبع المثانی
کف با ذل و صرصر انتقامش | چو ابر بهاری و باد خزانی

وله

دلم سیر است ازین دنیا تو ای جان آفرین دانی | بیابان گشته ام مایل ندارم میل این فانی
گذشتم از نعیم دنیوی یکبارگی اما | ازان ترسم که ناگه جز د دهد جنت بیادانی
چرا باید ببندم در سرای پادشا دل | که اندر دی رود بر باد دیوانگه سلیمانی
ازین ویران سراچه سوی آبادی نهادستم | که آبادی در آبادی است ویرانه بویرانی
نگیرم کار گیتی را بجز مشکل پسندانم | گذشته کارهای مشکل گیتی بآسانی
ازین دنیای با سامان سر و سامان چرا خواهم | که پاینده سر و سامان او جمعی پریشانی
دلم چون خرم بدرویشی درین ویران سرا باید | سر خود را بدر آرم چرا از تاج سلطانی
بملکی رو نهادستم که دران ملک جهانبانند | شهنشاهی گدایانند و گدایانند سلطانی
بملک عزلتم دادند چون ره زین پس دیگر | فرو ناید سرم هرگز بدر رنگ جهانبانی
بسوی عالم روحانیم دل می کشد ناگه | بحمدالله دلم شد سرد از لذات نفسانی

قطعات

درین زمان خجسته که هست بر همه عالم | هزار عیش موفر هزار سور موفا
چه شد که خاطر من شد ز ابتهاج منزه | چه شد که قلب حزین آمد ز انبساط مبرا
چه شد که پای اعادی ز رنگ عیش مخضب | چه شد که دست احبا ز حنای خوش محنا
چه شد که ماند بنای سرور خیر بر آمن | چه شد که گشت جلیس ملکان ز اطلس دیبا
مرا که مایه هنر گشت عیب با هنرمندان | اگر وفا کنم از اهل روزگار تمنا
جهان چه جلوه کند در رواق دیده اعمی | جعل چه فیض برد از شمیم عنبر بویا

وله

سپهر مجد و شرف آفتاب فضل و سخا | جهان جاه و جلال آسمان قدر و سنا
خدایگان زمانه ظهیر ملت و ملک | که ملک و ملت ازو گرفت قدر و بها
خدیو با ذل محمد شه آنکه بود | چو ذات برتر بدوران شخصش منزه از همتا
بزرگوار خدایا که کبریای او | کسی نداند جز آن بزرگوار خدا
بآفرینش فضلش محیط گشت جهان | که بر جزیره ماهی احاطه دریا

نه در مراتب قدرش فروغ لا و نعم … نه در بزرگی ذاتش حدیث چون و چرا

نوال دستش تا برگ بینی و اشجار … شمار فضلش تاریک چینی و گهرا

چو عزم رزم کند خسرو انس و جان بهدر … چو ساز بزم کند گنج بحر و کان به بها

فروغ جلدتش تا چرخ وادی ایمن … خرام قدرتش تا خلد جلوه طوبا

وله

دیده بر حسب از جهان جفاجو … در فلک رنج و ز هیبت ... آرا

چرخ جهان اژدهای میدان عطشان … تشنه همی بر بخون مردم دانا

رسم مروت در آن لباس آهو … کیش فتوت نهان به بکه عنقا

زهر بجام فلک نهده پاهام … خار بچشم جهان کنده ... سپنا

وله

با فلان گفتم که ای صاحب کرم … نیست مهمان ترا راه نجات

جو ز دهر کس نان تو ابسته مرد … نان تو گم نیست از آب حیات

وله

بعهد دولت

بعهد دولت خاقان که تا ابد ماناد … شد این بنای همایون دلگشا بنیاد

صفای چشمه او آب خضر ریخت بخاک … هوای ساحت او خاک خلد داد بباد

کنار باغ وی از سرو قامتان کشمر … میان صحن وی از ماه طلعتان نوشاد

تمام گشت چو از سعی سبز کبری آن … ره تا قیام قیامت در و زند دلشاد

نوشت خامه محمود از همایون … بعهد شجاع شاه این بنا آباد

وله

بخ بخ از مجمع محمود و دوران خوش … از پریشان ایام پریشان نشود

متکی عقل جهاندیده نگردد ز آسمان … هم ازین مجمع اگر مشکل آسان نشود

فردی از مجلس گر بر جهان خوانند … [illegible]

الغرض گشت چو این مجمع محمود تمام … نظر تعریف در آفاق بر ازان نشود

خواست محمود چو از بهر خرد تاریخش … گفت این مجمع محمود پریشان نشود

وله

شاه سلیمان پایه اقبال بلندت … از دست حوادث ابدالدهر مصون باد

از سجدهٔ درگاه بلندت قد شاهان — چون قامت گردون بهمه حال نگون باد
از فتنهٔ ایام و از آسیب حوادث — ملک تو و تخت تو در آفاق مصون باد
همواره حیات حوالف باد بقایت — پیوسته قد دشمن جاه تو چو نون باد

ولہ

اسیح حسرت بلبل ببرد آنگرد — هر غم روزه را ببرد و بخورد
سحر جانا مرا بروزه کشاند — زنده آنکو بماه شعبان مرد

ولہ

گراهی نور چشم من هماون — گر ازو هم کس گرامی تر باشد
قناعت با پسر اهم سوان کرد — اگر در شهر زنی دختر باشد

ولہ

رسید عید و شهنشه بقدرگاه افزود — چو روز عید همه روزگار نشه مسعود
چو عید خرمی از سر گرفت عالم پیر — چو عید عیش در شادی بروی خلق گشود
زمین عید زمین غیرت بهشت برین — ز فر طایش باش شغف سپهر کبود

ابو

برفت بر زبر تخت آن سپهر عطا — هزار شکر بجهان و جهانیان افزود
بزرم رستم اگر هم نبرد با تو شود — ز خشم زال رود رودها بانم رود
تو شادمان بجهان تا جهان بود بر پای — تو کامران بزمین تا زمان بود موجود
ترا شفیق مبادا کسی بجز احد — ترا رفیق مبادا کسی بجز محمود

ولہ

زهی صدری که با قدر تو گردون — بود سر گشته تا دامان محشر
نه با دست عطام آید مقابل — نه با جاهت فلک گردد برابر
نباشد کلکت از آهوی مشکین — سوادش از چه باشد مشک اذفر
توانا دارم از نور تو بر دل — هوایدا دارم از یاد تو در سر
نخواهم جز حیات شاد و خرم — نخواهم جز عدویت زار و مضطر

ولہ

در عالم خواب با جناب سعدی — گفتم بسخن مشکلی از اسرار
بهتر ز تو در سخن که باشد بجهان — فرماد برآورد که طایر طایر

وله

از وزیر شاه اسبی خواستم — ره رو و صرصر تک و گردن فراز
رخ نتابد ز جم در سال اش — پیل پیکر اسبکی بس راهوار
پادشاهان را پیاده میکنند — هر که شد از معتمد اسبی سوار

ایضا

زهی ای درگه عالی که فلک — کرده با سطح صحن تو تماس
ازچه از فرخند بود [illegible] — ازچه از جاه شه عرش اساس
جم نشان فتحعلی شاه که هست — بر روانش ز خداوند سپاس
با توان بود بجاهش ز خرد — گر توان بحر به پیمود بکاس
عدد حشمتش افزون ز شمار — ساحت ملکش برون ز قیاس
جند الحق ملک زاده ازفرط علو — پایه جاه تو با سطح فلک گشته تماس

وله

گشتم همه جهان و دیدم — اطراف جهان ز قاف تا قاف

از قاف

از کافر و مومن و مسلمان — انصاف خوش است نیست انصاف

وله

ای همایون صفه دلکش بال — از چه از فرخندی و فرخ حال
جم نشان فتحعلی شه آنکه بود — از پی سکان درگهش از نوال
پاسبان او تا پره زود در دهر گشت — خوابگاه شیر بنگاه غزال

وله

ای [illegible] رو در بر شهباز قدرتت — سیمرغ تخت محلب چرخ آمده حام
از شرم رای انورت از بیت ارض و — بر روی روز شام گشته پرده ظلام
مریخ در نیام گشته تیغ خون فشان — روزی که تیغ [illegible] برون آری از نیام

وله

ای بزرگا هیش دولت تو — رفته بر باد دولت قارون
هر کجا رای تو جهان خورشید — هر کجا دست تو زمین جیحون

وله

رخ تو ماهوش و لبت شکرش / دهد از شعر دشمنان معجون

ولـه

خسروا آنکه پایه قدرت / برتری جسته از سپهر گردون

با وجود تو هر که لاف زند / دعوی خسروی بود مجنون

زانکه با بودن رفعت تو ثبات / بر خلافت نشستن [illegible]

تا مسطح نگردد از رخ مهر / گوشه این رواق آینه گون

درگهت با فلک بود توام / دولتت با بقا بود مقرون

ولـه

باده بایست خوردن اندر دی / می حلال است در بهشت برین

فیض همه ساله است همچو بهشت / خاصه اردی بهشت و فروردین

گرنه فردوس باشد این گلشن / پس چرا آب او است ماء معین

کل انهار [illegible] و آب روان / نیستی گر تو در ضلال مبین

ولـه

ای دریغا

ای دریغا که منکسف گردید / مهر تابان آسمان سخن

داد کز کین دهر حادثه زای / رفت بر باد خاندان سخن

ای دریغا که مهد خاک آلود / مهدی آخر الزمان سخن

حیف و صد حیف از صفاکش طبع / بود دریای بیکران سخن

تا روان از تنش روان گردید / گشته از تن روان روان سخن

الغرض رفت جان بسوی جنان / آن گهر [illegible] دمان سخن

گفت محمود بهر تاریخش / حیف شد از جهان جهان سخن

ولـه

سپهر مجد و علا آفتاب قدر و شرف / جهان سلاله شاه زمانه عبدالله

فکنده ظل لوایش نقاب از رخ مهر / گرفته دست جلالش کلاه از سر ماه

بود ز درگه جلال مدحت [illegible] / زبان ناطقه و دست [illegible] کوتاه

اگرنه [illegible] خسروان [illegible] / جبین ز بهر چه ساینده اندران درگاه

[illegible] روشنی [illegible] / همازه تاکه منور ز مهر گردد ماه

بلند قدر محب و مخالفش اما — یکی ز چوبه دار و یکی بپایه گاه

وله

تجدد خانه وجود مرا — هست روزه رنج و بن کنده

زن بمرد هست هرکه سال دگر — روزه گیرد اگر بود زنده

وله

اگر مقری بدصوتا به بینی — ره شو انا بدیخش کرد چاره

بباید بر سر ایوش نشاندن — بود جای موذن در مناره

وله

حبذا ذات همایون که از فرط علو — آستانش جنبه ایست از عرش اعظم برتری

کوه بگریزد چنان کز هیبت صرصر غبار — هر کجا عزم جهانگیرش نماید صرصری

در زمان عدل او از بیم نتواند کند — باز اندر دل خیال سینه کبک دری

ظل شاه در دامن خرگاه جلال تو بود — آنکه خوانندش جهانا جمله چرخ چنبری

گاه تابش مشتری از رنگ ستاب نیز — تر درای او روشن او آفتاب خاوری

ار جهانبانا

ای جهانبانا که اندر حضر اقبال تو — شد نگین خورشید و گردون حلقه انگشتری

بختی ایزد وله ذات همایون [illegible] — همچو ذات ایزد از آلایش نقصان بری

رباعی

برق غم تو بسوخت خشک و تر من — سنگ ستمت شکست بال و پر من

خواهم به پای تو نهم هر دم سر — برخیز بپای بنه بر سر من

وله

ای منبع عقل و دانش ای کان کمال — مانده است زبان قلم از وصف تو لال

نطق من داد وصاف تو فکرت جفا — کلک من و مدح تو خیالی است محال

وله

ای منبر ز ابر رحمت حاصل من — آسان ز عنایت تو شد مشکل من

درد دل پاک تو نگوییم از چیست — گویا به دلت رسیده درد دل من

وله

در صحن چمن نگار من می خندد — آرام دل فگار من می خندد

گفتم که ز چیست خنده‌اش دل‌گشا   گویا که بروزگار من می‌خندد

وله

از گردش چرخ دلگرانانه چه رود   زین عمر که روزه شادمانانه چه رود

تن گشت همه چشم بدیدن تو   ای در ستم چشم من نهانانه چه رود

وله

با ما و رخت به لطف اره کنم   شاید که بدرد خود ازو چاره کنم

تا چند بدوزند گریبان مرا   یارانم و من ز ره ربت پاره کنم

وله

یارب تو بهای های ستانم بخش   یارب تو بجرم می‌پرستانم بخش

آلوده شده است دامنم از عصیان   خارم تو بگلهای گلستانم بخش

وله

محتوم در خزانه‌ات می‌باشد   اسراف به بهانه‌ات می‌باشد

چیزی که بدوستان روا میداری   ناموس عیال خانه‌ات می‌باشد

وله

کار همه زشت و کار تو خوب بود   محبوب کند هر آنچه محبوب بود

تو خوب و هر چه از تو آید خوبست   گر مهر و گر جفاست مطلوب بود

وله

از یاری شاه بخت میمون از من   اقبال بلند و گنج قارون از من

بخشنده بمن کرد جهان را محمود   گویم ز همایون و همایون از من

وله

از مردن خواهر آن عزیز غمناک   پیراهن صبر تا بدامن شد چاک

گویند که تن بخاک پنهان گردد

پس جان عزیز من چرا رفت بخاک

غزلیات

بسم الله الرحمن الرحیم

از سر کوی تو زان عزم سفر نیست مرا / که بجز آن سر کو جای دگر نیست مرا

تا بخوبان شده این دل هر جائی ما / عالمی پر شده از قصه رسوائی ما

گفته در غم من صبر و شکیبی باید / با تو گفتم همه جز صبر و شکیبائی ما

در بند منخواست دگر این دل دیوانه را / عجز ما کردم ز زرد دشتش گرفتم شانه را

از نسیم ساقیا می ده در روزگار / پر کند پیمانه ام تا پر کنی پیمانه را

جانم بلب رسید خدا را بیک نگاه / کوتاه کن حکایت هجر و وصال را

طرف کلاه گر شکند کج کلاه ما / آگه شوند خلق ز روز سیاه ما

گر ابخس بجلوه در آید میان حشر / در روز داد داد دل دادخواه ما

بردم بغیر از ستم هجر تو پناه / بنگر به بیپناهی ما و پناه ما

[illegible] ز کوی تو بیرون نمی رود / از مرگ ما خبر ببرد بر [illegible] ما

با او حلال

با او حلال باده و بی او حرام آب / این فرق بس میان حلال و حرام ما

در کوی دوست بندم از ناله زان زبان را / ترسم برحم آرد آن سنگدل جوان را

دستی نشسته ام از حسرت دامان [illegible] / آن خار ه آویزد در باغ بدامان ها

با دوست چو پیوستم چشم از همه جهان بستم / محمود به [illegible] نگشت چو پیمانها

از لیلی و مجنون نیست حرفی بجهان دیگر / افسانه ما خوانند اطفال بمکتب ها

مبدا ای ساربان از کوی جانان محمل ما را / نگر روزی سر ما با هم سفر همی دل ما را

بمحشر خون ما حق کشتگان پامال خواهد شد / بچشم ما اگر ایزد ببخشد قاتل ما را

ندارم آگهی از مرغ دل اما بگلزاری / بپای گلبنی دیدم پریشان آشیانه را

جانا ز دشمن جانم شده در دوستی او / برای دوستی دشمن نکو کردم جهانی را

شاید ز سر [illegible] روزی در کعبه کوی او / [illegible] زاد [illegible] گرده بیابانها

در سر آن کوچو هم پا اعتبار نیست کس / آزمودم بارها من اعتبار خویش را

هیچم گر براند باز آیم زانکه می بنود / راه خرابی صیاد صید شسته برپا را

تو ناز و عتاب و من از درد غم کشیدنها / من و عجز و نیاز و دست و پیراهن دریدنها

نهان چشمش بمن با غیر سرگرم سخن گفتن | کنایت می‌کند ما را همین در دیده دیدنها

دادیم جان بجور و جفای تو و دریغ | کاگه نه‌ای هنوز ز مهر و وفای ما

عرضها از نیاز و نوایهای خود دارم | تا کی گیرم عنان چابک سوار خویش را

مدعی تا بر نیاز تو نیازی آورد | می‌توان داشت بامصلحتی شاد مرا

کند خلوت برای غیر و بهر من از اغیار | که غیر امشب بکام خویش خواهد کرد جا آنجا

با آنکه ترا نشان نباشد | دارد در تو مهر کس نشان نهان

بوسه نبر زنیم آن دست | گر دامن تو رهاست ما را

محشر بخون ناحق نگار را | عیان سازد غرور قاتل ما

از بسکه لطیفه و صاف سینه است | در سینه یار کینه ما

جز چشم من از غم فراقت | از چشمه که دید کار دریا

رخش جانم از زلف خود سیه پوش است | ز مرگ من خبر داد دوستان مرا

قوتم از ضعف نبود ناله امشب سر کنم | آگه از حالم کن ای هم آشیان صیاد را

بر پا فتاد آن شوخ نه بندید در را | تا نشنود او ناله هر بیسر و پا را

وله

سکین لبش پس در مکتب که طفل | سکر و سینه ز آب دهن حرف وفا را

نبود عشق من و حسن یار تازه بدهر | حدیث یوسف مصری و پیر کنعان را

گر آستین نگذارم بچشم گریان را | ز آب دیده کنم محو نقش ایوان را

نخواهد داد و داد آنکه داد ما را | گر خشم بشنود فریاد ما را

جدا از شاد کن یکره از آن لب | [illegible] نامی دل ناشاد ما را

سر رشک سنبل نخوت چشم محبوب | خبر کند [illegible] دما را

مزن ز شانه بهم طره چلیپا را | [illegible] خویش پریشان مکن دلها را

خیال روی تو بود آنچه گشت در عالم | [illegible] دیده عاشق در تماشا را

بجوی دیده نشاندم بجای سرو سهی | نهال قامت آن شوخ سرو بالا را

تبسم و عده کش عمر هر دم دادیم دل | نبود [illegible] چنین [illegible]

دم مردن بیا [illegible] بالینم [illegible] | [illegible]

خاک قدمت بدیده ما را | بشکست بهای توتیا را

با ناقه دلا هست و رنه نبود | در ناز چنین اثر درا را

قاصد مبر نخست پیش تو نامها | خواهی اگرم گوش دهد بر پیامها

با باد صبا بوی گل است آنچه چه جو | گر طالع بد رخنه ندارد قفس ما

بجز این ساغر می باده و جامی است مرا | هر ار انتها همه دم شرب مدامی است مرا

در قفس بند بپایم نهی و غافل از آن | که جز این بند و قفس رشته دامی است مرا

نبود در دل پر حرق مقام محمود | در سر کوی بتان تا که مقام است مرا

سر رشته گم کرده از رحمت ما | که نبود لحظه به غم دل ما

حلق من و حلقه دام شما | حلقه بگوشیم و غلام شما

بر بر می کاشنا بیگانه گردد از جفا اینجا | نیند انم ره هر بیگانه چون ز آشنا اینجا

کند خلوت برای غیر و خواهم مرد از غیرت | و خنجر منتظر به کام خویش خواهد کرد جا اینجا

در آن چاه ذقن یا در شکنج زلف پر چینش | دلم گم کرده ام محمود یا اینجاست یا آنجا

نبود بد قتل شادم همه و پیوسته ام ای دل | که تشهیر شهره سازم به وفا نگار خود را

که ازم کم کند اگر رقیب به سر و پا را | که آرد بر سر از بهر تماشا دلبر ما را

دل نهادم

دل نهادم بر سر آن کوی و رفتم از بدن | بعد از این ای رستمان جان دل و جان شما

تا نفس باقی و در جسم روان است مرا | نام آن جان جهان ورد زبان است مرا

می برم بار غمت تا که روان است بتن | می کشم جور تو تا تاب و توان است مرا

داد دادن با حریفم آن شوخ در باب ما ندا | حیران چسان سازد عرض این همه مطلبها

باب با

رموز عشق می پرسید زمن با صد عتاب امشب | نمیدانم شب وصل است یا روز حساب امشب

باب تا

خط سیاه سر بر گرد روی یار من است | نمونه برخ او در روزگار من است

شمع بر کف رمز یار شتابد محمود | گویا بحث یک امروز عدو کار من است

راه عشق است و ره … خطر است | اول … مرحله اش ترک سر است

بر سر بالین من در وقت مردن یار نیست | ور نه جان دادن برایش اینقدر دشوار نیست

جان ما … اسیری مرغ دل دارست | … هیچ کس فکر باغ و آشیان نیست

اسیر عشق را پیوسته محمود | بجز حرف محبت بر زبان است

دو … به دل باشد و دستی بگریبان | از بهر سر آوخ مرا دست دگر نیست

پیوسته بهم بسکه خلیده است خدنگت   در سینه دگر تیر ترا راه گذر نیست

امشب زچه از ناله کند خون دل خلقی   در ناله گر از ناله من مرغ سحر نیست

شرح شوق تو چه گوید محمود   عمر کوتاه و سخن بسیار است

صد چاک زند محمود بر سینه مرا ناد دل   نظاره کند زانها بر چاک گریبانت

تو تاثیر محبت بین که با من   سگان کوی او را مهربان کرد

ولہ

افتاده بکنج خسته دلها از بلا مجلس   این ناله جانسوز حزین بانگ درا نیست

نکند رحم دلش بر دل من   آخر ای ناله کجا شد اثرت

در سینه بجز ناله مرا هم نفسی نیست   خرسند ز زاغم که درین خانه کسی نیست

داری سر پرسیدن بیمار که امید است   شب تا سحر قبض از جان جز نفسی نیست

مرا نه بزم گلستان نه بال پرواز است   چه سود ازین که برویم در قفس باز است

روزی زندت چنگ بدامن ز تظلم   دستی که زبیداد تو دایم بسر ماست

زخم کاری دلم از شست تو برش بزد و میخواهد   شکر ایزد که چنان شد که دل من میخواست

ناز هر

ناز هر رخنه بروی تو گشاید چشمی   سینه و دل همه از تیر تو روزن میخواست

قفس دیدیم و دامی ناکدامین   ندانم مرغ دل را آشیان است

واند گشته ام رنگ روم گر ز دم هجر   با غیر از آن خوانده ام آنه بضیافت

مگر با سر رسیدیم اندران کو   که در کوی تو نقش پای ما نیست

نهادم بر سر سودای تو سر   دریغا کز سر سودای ما نیست

بازای در از غم بغیر از نفس نیست   جز دیدن رخسار تو دیگر هوسی نیست

پیش که برم شکوه زبیداد تو امید است   کامروز مرا غیر تو فریادرسی نیست

تا به چند کس آن پریشان زلف   جز پریشانی دل پریشان نیست

هر که از کوی تو آمد جز از قتل گفت   در سر کوی تو گویا سخن دیگر نیست

خوناب دل است و اشک دیده   هر باده که هست ام بجام است

جرس را شور رسید در فغان است   مگر شوریده در کاروان است

هم از دشمن شنیدم من هم از او   که هر گو جز تو نامهربان است

آن بره بسیار کش بزلفت   این دل که با جهشیار من نیست

خواجه بران بنده‌ام از تو غمین است | مصلحت از بنده چه مصلحت این است

کنج لب تو نصیب خال تو آری | راحت دنیا برای گوشه‌نشین است

بنده همه گرد فرشته تاب نیارد | در که آن خواجه راه دیو امین است

مرغان چمن از ما بگویید | ما را که غمی فکر رهائی است

چرا بند دبابن بختی برم را | کرم صیاد در بند رهائی است

بگوئید آن حدیثی کاشنائی است | حدیث عشق و حرف آشنائی است

شرط ادب نیست شکوه از تو کردن | میکشد این قصه تا بروز قیامت

تا سر نرود براه عشقت | کوته نکنم ز دامنت دست

رست از غم روزگار آنکو | از خویش گسست و با تو پیوست

جا کرد غمت بخانهٔ دل | در بر رخ هر چه جز تو ان بست

زنجیر توان گسست اما | از دام بتان نمی‌توان جست

فرصت مده ای زاهد سر حرف نگار | صد بار گسستیم و همان تا بغداد است

ای کاروان دل در فغانست | تو بند درای کاروانست

شادپس

منع درد دهیم کس از عشق | عشق را پیری و جوانی نیست

این حیات چه روزهٔ تلخ که بدست | شکر باید چه جای دوا نیست

هیچ کو فرودش کس بگرد | چه غمها مرا از بد نهانیست

طریق عشق چه یک گام بود تا مقصد | ضعیف در به صد هزار فرسنگست

هر سر موی ترا صد خم و در هر خم دو | دل صد پاره ما بسته صد جانست

ای دل ار رشک نگوید بتو گیتی گاه است | حیله‌ساز و بگو منزل اغیار کجاست

اندر کنج قفس مرغ من چندان | که نداند ره آشیانه گلزار کجاست

گر غریبی بحر را باشد غمی | طعنهٔ او سود کان ساحل است

تا چه دید از تو مجنون و گو | این قدر بر رخش خود شعفت است

خود گرفتم که بکوی تو مرا ابا نیست | شاد ورانم که بجز یاد توام کار نیست

چه بهتر از غرور خود گواهی | شهیدان ترا روز قیامت

چه حاجت که بیگانه خون ما ریزد | برای کشتن محمود آشنا بس است

یا خبر دار ز درد و غم بسیارم نیست | یا خبر دار و ودر فکر دل زارم نیست

با مالک حسن چه سندار است — این دست به از هزار بازاست

خامهٔ قدرت چرا دیگر زد ابدال رقم — گرچه او نقش نهان در گره وشی نگار داشت

خون گشت دل مدعی از رشک چه دیدی — در سینه دل از خنجر مژگان تو چاک است

سر کوی که ابی نماز مین است — ره هر جا با نهی نقش جبین است

منگر در روی نکو زاهد اگر جا داند — زانکه پرزر ز آینه بود صورت زشت

ای هم سفران بسته دلم چند با نغمه — این ناله جا نشنوز یقین بانگ درا است

خوبان به ویرانه و حلقه شکر در شهر — یکی نه با آبادی و ویرانه ماست

حیف است که به دامنی او زیش از عجز — دستی که ز هجران تو دایم به سر ماست

دوشم ار چرخ گلاش با تو من بودم — ره غیر را و ترا ساغر بهم گذاشت

زغمت گر شود آشفته دل من چه عجب — کشوری را که نباشد ملک ویران است

باش ای بنده اندر بند ما است — که خود به زود رنج و بحث گیر است

با خبر از دل گم گشته خود محمود است — که به کوی تو ره آمد و شد مسدود است

روز محشر دهیم وعده دیدار و خوشم — گر میسر نشود وصل تو آنهم زود است

بجم زلف توام

بجم زلف توام دل به کمند افتاده است — محکمش دار که دیوانه به بند افتاده است

کشد رشکم ز بیم قفل اغیار — که چشم در کمانت ناوکی هست

بخلدم زاهد از کوی تو خواند — نبیند او مرا هم مدرکی هست

از آنکه با سگ کوی تو عمری یار است — کی بود گردش از هم سری حور عار است

آنکه جان مرده ستاند ز تو شیند در دل — ناوک غمزهٔ صید افکن دلدار من است

گر غافل از آب حیات است مقدست — بر خاک من توان زدن امتحان گذشت

کشته شمشیر تو زنده جاوید شد — شمع تو در خانه همسر آب بقاست

لذت امید وصل تو نه امکان صبر — عاشق و لباچه از دو طرف در بلاست

گشته آرا در قید ره جهان الکه وحش — بسته اندر خم آن زلف خم اندر خم بخت

آنکه بگذشت ز جان در ره جانان محمود — در حریم حرب قرب چرا محرم نیست

زاهد شهر نه دیده است رخ او مدام — منکر حسن وی و دیده خود را با مراد است

نه ید زنده شدن در قیامتم امید — که دل ز دیدن خلق زمانه بیزار است

امید وصل تو نگذاشت جان دهد محمود — و گرنه زیستن اندر فراق دشوار است

نبینو اهسم که در چشم نشینی | که آنجا هم میان مردمان است
مرا است جان بلب و دل بپیش یار جو داد | زمانه ایست که هر کس بفکر کار خود است
بپیش هر کامی گذر ز وکام بر آور | همیشه در ای دل بشهر یار نماند است
تا خنده کند از رشک دلم کف باغبار | گویند که آهنی درین کوی کدام است
محمود تمنع ز ایازش نبود هیچ | هر چند که معشوق بود باز غلام است
تا غباری از دم او آن کو صبا | مدتی تا نشد در چشم اندر ره است
گذرگاه که باشد یارب این کوی | که هر جا پا نهی نقش جبین است
ز رشک آتش بجان گردم چو بینم | که با او سایه او هم نشین است
بقد غیرت فزای سرو کشمیر | برخ رشک نگارستان چین است
خدنگ غمزه اش در دل ربا | چو رخ شاه در میدان کین است
سپهر گرمت فتح نشه | که دست قدرتش در آستین است
شده تا جلوه‌گاه اختر اش | فلک را رشک دایم بر زمین است
بنظاره ایوان جاهش | ز چشم آسمان سوی زمین است

ماند

نمانده است دگر پای رفتنم ز درت | هنوز یکدو سه گامی نرفته از کویت

باب دال

ردیف عرش است خاک راه محمد | عرش برین است جلوه‌گاه محمد
شاه‌نشینان بارگاه جلالت | خاک‌نشینان بارگاه محمد
در سینه اگر مهر رخ یار نباشد | جز سینه چرا محرم اسرار نباشد
اگه ز گرفتاری مرغان قفس نیست | مرغی بقفس تا که گرفتار نباشد
منسوخ جهان جنس وفا گشته محمود | هر جا بروی‌اش هیچ خریدار نباشد
چنان دل بسته‌ام در دام صیاد | که رخم آشیان یکباره از یاد
نه چندان خانه گشته ویران | که در عمری توانش کرد آباد
غرور حسن نگذارد و گرنه | بکوه شیرین فزون در یاد فرهاد
بخم نهید لبم را که بت آن صنم | که می ز خم بسبو از سبو بجام کنید
نواب ساحش نکه سبوی می بزند | هزار سجده آدینه گر تمام کنید
اندیل تو تسبیح اندران زلف | گیرا رشته سر در از دارد

دلبری است ز من نهان ندانم | دل با لب او چه کار دارد
هر کو نظری بدید رویت | شگفت ز تو دیده باز دارد
چشم غمت هر که همدم دارد | در جهان که دگر غمی دارد
رخت از خط سیاه پوشید | بهر حسن تو ماتمی دارد
رندی و عاشقی و بدنامی | نزد ما طرفه عالمی دارد
شب هجران به کنج غم محمود | چون خیال تو همدمی دارد
خاری به ره ترا به پا نشیند | آن به ره چشم ما نشیند
یار آمد و غیر با خبر شد | ای وای ره به شد خبر شد
افسوس که شام وصل با دوست | ناگفته حکایتی سحر شد
تا بر در او تو جان ای تن بدر آید | تا بر در او تو عمر من بسر آید
مرد محمود ز غیرت چه بگویی تو که دوست | نقش پا بر ره یار بسر کوی نبود به
در سینه دمی این دل دیوانه نباشد | دیوانه ره دیده است نه دیوانه نباشد
اگر ذوق اسیری این بود اندر قفس حاشا | که دیگر کس پر افشان طایری اندر چمن بیند

کمند در دل او هیچ اثر از آتش | ای دل بیهوده تا کی این همه افغان با چه جهت
این شمع چرا سوخته‌ای جمع پریشند | کی بوحش از ما پروانه نباشد
جفا بهر وفا کرد مدعای تو باشد | چه مدعا که کسی در پی وفای تو باشد
افتادم بر کوی او تا به گذار | با شدم زان زه بهر کو ها گذر
سیه روز مرا دل کرد و دیده | ز دست دل فغان از دیده فریاد
از ذوق اسیری خبری هیچ ندارد | مرغ دل هر کس گرفتار نباشد
محمود بگو چنین وفا دارد وآخ | هر سو ره برد هیچ خریدار ندارد
کس با تو نگوید هم سخن گوید اگر چه | قاصد بود و مژده وصلت بیارد
گرم ار گشته شده در ره او بود | از چه پیوسته در آن کوی مرا ماوا بود
از تازه نهالان سهی قد بروند | شد ساخت فردوس بر این ملک نهادند
یعقوب گر این شهر و کوی یوسف ندیدی | خود یاد نکردی ز کنعان نه فرزند
از فضای بوستان آگه نشد مرغ دلم | دید خود را در قفس از بیضه تا سر برکشید
ای خوش آن رندی که زیر گلبنی در فصل گل | دلبری در بر گرفت و ساغری بر سر کشید

دیده بر بست از سر شکم راه غیر از کوی او / تا قیامت بایدم خجلت از چشم تر کشید

از نظاره لهای چو زان که بود باش چو من / هر که خود را بر در دلدار دین پرور کشید

شاه گردون بارگه شحنه که آسمانش / حلقه دربانیش در گوش اسکندر کشید

بر در دل حلقه دلبر میزند / آشنا را حلقه بر در میزند

بر گوش غریب رسد آواز عشق / بشنیده محمود دل افکار باشد

آئین وفا شیوه یاری ز دلش مهر / در عهد تو ای شوخ چرا هر سه بر افتاد

محمود بگو بیت ز فغان سینه آتش / گویا که اجل را سر او گذر افتاد

دله

ز شوخی از کف من دل ربوده طفل کو / هنوز از دهنش بوی شیر می آید

حسن یوسف همه دیدند ندانم یارب / مصر یا زرا چه فتاد ایکه زلیخا نشدند

ز مژگانت مرا زخمی است بر دل / که هرگز قابل مرهم نباشد

چو زلفت از پریشانی است درهم / پریشان دل چرا درهم نباشد

تا بر جو اندر دل اهل سیاه نباشد / غم نیست گرم قوت فریاد نباشد

ای چ

گر چشم خرابت کند انگیز خراب / یکجا نه اهل دل آباد نباشد

تا شادی من ز خون سبب شادی یار است / شادم که دل من نفسی شاد نباشد

مغرور به پاس حسن است و گرنه / شیرین ز کلابل فرهاد نباشد

آزاد اسیر است هر در دام تو افتاد / هر گونه اسیر تو شد آزاد نباشد

با این رخ و قامت بچمن گر بخرامی / کارم پس از این با گل و شمشاد نباشد

از ضعف گرفتاری دام سر زلفت / در سینه مرا مرغ دل آرام ندارد

هنگام مرگ بر سرم ای سیمبر رسید / جانم به لب نیامد و عمرم بسر رسید

گیرد خبر از طایر گلزار ز حالم / گو بنده در کنج قفس بسته پری بود

محمود برو فکر سیه روزی خود کن / از دود شب هجران تو راکی خبری بود

رخ زان نمانا از پس پرده هر دم / عشاق ترا طاقت دیدار نباشد

نخوابت تا ز شوق بسرم در آن زمان / زان ره مرا ز آمدن خود خبر نکرد

تا گرفتار قفس بودیم و شد فصل بهار / خرم آن طایر که اندر ساحت گلزار بود

نزد دشمن گله منمایم و نه از دست ملول / هر چه شد رنجه دل داده همه از دل بود.

چشم از جان خود آسان بر بست شیدا تو   زندگانی بی سر کوی تو ام مشکل بود

هر چه پنهان می کنم در دل غمش   اشک خونین آشکارا می کند

گر بود مایل بقتل من دلش   هیچ امروز و فردا میکند

شب وصال تو محمود از خدا خواهد   گر تا بامروز قیامت شب دم زند

خبر آمدن قاصدم با شد لیک   بدل غریب دهم کو بره خواهد بود

زخون ناحق محمود سینه صد چاک   روز حشر به از صد گواه خواهد بود

سگ خود را تو بنام من دگر اغیار مخوان   کمکش بهر خدا اینهمه بدنامی چند

کام دل از رندی شد حاصل و فاداری بخت   مگه شادم ز تو ای دوست بدشنامی چند

بکجا رو کند از دست تو مرغ دل من   که ز زلفت بنود در ره او دامی چند

قاصد ز هلاک من غمگین خبر آورد   از این خبر دل کام دو غیر بر آورد

خواهم ای نگاری زکفش دل بستاند   تا قدر دل عاشق دل داده بداند

محمود کمر بسته بر قتل تو جانان   آمده نجبا بس این قصه رساند

دارای جهان **فتحعلی شه** که کمندش   از چنگ اجل گردن جبار رهاند

چند ای جان ز چشم سر بر قتلش داری   اینقدر پای بکوبید که محمل برود

دل محمود چو در صحبت زلف تو اسیر   گر کسی بلبلش از دام تو مشکل برود

رستم بصف حشر بجزای کنه من   گویند که تا دیدن دیدار تو باشد

محمود کرد زمی یار ز غافل برود   گر مردم دیده چنین رفت که از دل برود

زخمم نگاری نکشد عاشق دلباخته را   کشد آن دره که جان با شد و قاتل برود

شکر آنان را بر لعلت گزیدند   بدندان زین غیرت لب گزیدند

شبان در روی یوسف تا چه دیدند   که دست خود بدست خود بریدند

نشاطی هست در اغیار امروز   مگر از صد قتل ما حرفی شنیدند

در حسن جواد نبود شیرین   در عشق چو من نبود فرهاد

تو ندیدی ز ناز بر محمود   در نه بهشت هر از بار آید

شادم اگه از گرفتاری   تا خزان رفت و تا بهار آید

بسیار بود محبت تو مرا کش خدا را   که کسی محبت از من تو بیشتر ندارد

شرمم آید از تهی دستی مروای جان من   شاید آید بر سرم در من تمنا نکند

نالم و رنجم اگر زار کشد صیادم — این بگوشش همه مرغان گرفتار رسد

دیده بر راه بکف جان بودم بهر نثار — ای خوش آن دم که بریدی ز بر یار آید

ملک دل را سپه غم زچه تاراج کند — آخر این کشور ویران شده شاهی دارد

غیر محمود هر آنکس که زند حلقه بدر — در بروش بگشاید که راهی دارد

می توان کرد جدا بند ز بندم لیکن — از سگان سر کوی تو جدا نتوان کرد

بسملم ساز و پس آنگه بگشا بال مرا — صید را تا رمقی هست رها نتوان کرد

حوران زیبا غازه آتش از هم برباید — خونابه شیر توام زینت کفن شد

از سرو چه فیضی برد از گل چه تمتع — با قد و رخت هر که بگلگشت چمن شد

نقد دل و دین بر سر پیمانه نهادیم — آباد دی میخانه ز ویرانی ما شد

آه من شد باعث افروزی سودای تو — شکرها دارم ز آه خود که بی‌حاصل نبود

دین و دل برد از کفم یکبار چون برق گذشت — وای بر حالم اگر یکبار دیگر بگذرد

آتش عشقت بدل افسرده خواهد زدن — در فراقت آب چشمم گرچه از سر بگذرد

با سگ کوی تو گفتیم و شنیدیم بشبی — یارب آگه نشود چرخ از این گفت و شنید

بشهر عشق کسی نام من نمیداند — کسی شده است که در شهر خود غریب بود

که از این برق جهان سوزه در خرمن عمر — دیر ترک گرچه فتد زود ترم می‌سوزد

آتش عشق عجب آتش غافل سوزی است — که خبر می‌کند و با خبرم می‌سوزد

شمع رخسار تو از دست حریفان محفل غیر — آتش رشک بپا تا بسرم میسوزد

مرا از خجلت بیعذری جان — که بر جانب قاتل نباشد

نخواهد جان برون بردن کسی از رزه میدانم — بدل محمود ما را حسرت [illegible] میماند

اگر کشش شما بخون عاشق است حلال — ز غمزه تیغ ستانید و قتل عام کنید

لذتی هست بهجران که نباشد در وصل — بخت خوابیده ام امید که بیدار مباد

حال محمود بود دیدنی اندر غم هجر — بگشایید همه دیده و نظاره کنید

سررشته کار در رستی شد — این رشته که از تو داشتم بپا بود

گر ز هجران بوصال تو رسیدم چه عجب — هر خزان را ز پی اش بهاری باشد

بدل ما ز غمت خوبان پسند است — اگر خوبان دل عکس پسندند

نکرده است بی کاروان حس گذار — بجیر تم زکر این آتشم بجان افتاد

صباحیان هنر آسمان ستمها کرد / به هیچ رو با هنری تا کی بکار آمد

دل یاد چو از زلف توای دلکش آرد / تا شد غریب ره یاد از وطن آرد

با زور نشان ما را سنگ لای فاتریم / که از هر که جنس وفا آنهم کسان دادند

به غمزه بستان جان و دل چو یکدیگر / نشسته بر سر راهت امیدوار است

نگه بسوی من و غمزه ات بجانب غیر / چه چشمهات چه چشمت بزیر سر دارد

چه جز بود ندانم من زهر کس و کس / ارش در کوی تو تا وقت سحر غوغا بود

بهر یاد لبش یک جرعه از مینای عمل / زهر جرم آسمان تا چند در ساغر کند

چشم من روز و شب اندر غم لعلش محمود / چون کف خسرو جم جاه گهربار بود

ملک ملک ستان محمد شاه دلبر / هر تیغ اگر او چرخ به بهار آمد

چه سازد که نالد چمن هزاران اندر بن گلشن / که از عشق تو محمود خاری بر جگر دارد

یاد آن روز آن یار دل آزار نبود / یار من بود لبی یار و کس یار نبود

هوای تو سر از پنجه برون آوردم / ورنه در خاطرم اندیشه گلزار نبود

نغمه سنجی گلستان ده را شانه باغ / هیچ در خاطر مرغان گرفتار نبود

بدی

بودم آلوده من از بوالهوسیهای رقیب / حکم پیش توام جرات اظهار نبود

خار شد پیش گل روی تو محمود حزین / اینقدر هم نظرها بجز از خار نبود

دل بعشقم کار مشکل می کند / هر چه با من می کند دل میکند

ملک دل از ستم چرخ توان دید خراب / نتوان ملک دلی است بتعمیر کشید

فلک چو یافت ز حرف وصال خواهم مرد / نمی شود مرا دمرا روا نکند

بکش تو شمع من دست خویش رنجه مساز / کمی شمع رشته الفت به هم جدا نکند

محمود تا بدیده غبار رهش کشید / هوسته خاک راه نظر کیمیا کند

اگر امی بجودی از وصل تو داوند / از مستی خود اینچو من رو بنجر افتاد

نگران ناز تمین آرد بگردش چشم محمود ورنه / علاج درد ما از گردش گردون نخواهد شد

دل برد پیش رفت از کوی تو ما / با چه دل عزم سفر خواهیم کرد

سبک بدنیت قاصد کنم آرام ساکن میدانم / رسد هر وقت بروی نامه ام از گریه ناشد

یاد دوری کاش حسرت چشم / کی چشم بان خاک آستان دارد

تا ره صیاد قفس بهر اسیران سازد / فکر آزادی مرغان گرفتار نبود

منع آنان نتوان کرد که یاری گیرند … نیست کاری به ازین تا پی کاری گیرند

یک غنچه نشکفت بگلزار روزگار … فرخنده طایری که درین گلستان نبود

چشم تو بنای فتنه دارد … با بیت و شاه را خبر کرد

ناگفته بماند راز محمود … تا حرف زدیم گریه سر کرد

رنگ زرد ز رشک در تو گوید … عاشق بیچاره چه حسب جاه ندارد

شکایه پیدی و شاهدی و گناه … هیچ‌کس در آن عشرتکده شاهزاده

از در حوشیم مران بوالهوسم گذشت … رانده درگاه تو پناه ندارد

دل سودا زده ما باز ز تو بشنید اند … کودکان مژده که دیوانه دگر پیدا شد

طالع ما عاقبت او را با مهری کشانید … ورنه یار از رسم دلداری چنین عاری نبود

مهربان با خویشتن سید با یوسف را نخواست … از با خواب رانی کاش بیداری نبود

قوت آهی نمانده بیش محمود … آه نه گر در دل تو کارگر آید

آنان که درد دوری یاری کشیده اند … چون در حیات تلخی مردن چشیده اند

بخشند و می کشند بعشاق گوش نکنیست … این نیکوان بجنبد شما را خریده اند

چنان منز زردی تو دل بر نمی کنند … این آهوان بمرغزار جنت چرند اند

با تو آینه نخواهم که مقابل باشد … عکس روی تو مبادا که مقابل باشد

آسمان خصم و دشمن رنجور و مرگم در کمین … آنکه دشمن بهر من میخواست او موجود شد

نه همه وقت بعشاق جفا باید کرد … گاه گاهی ز کرم نیز وفا باید کرد

دیده در خواب نکرد زلف تو پریشان … دل گرفتن گونه پریشان باشد

بدستم سالها جنس وفا بود … بهر بازار بردم بی بها بود

مرغ دل تا بچمن رفت اسیری گردید … از نوای شکسته در بال پریدن میخواهد

او گذشت دلم با قافله و کعبه … دل بود و درای کاروان شد

تا طاقت خویشتن به بینم … چندی ز تو بایدم جدا بود

شوری است بطایران بستان … مرغی مگر از قفس رها شد

مشکل رسد دگر پیامی … گوش تو بناله آشنا شد

امیدواری صید در کمان دارد … تا آن خدنگ صیاد در کمان دارد

برو بگوشه بام تو زیر پر سر خویش … اسیر دام تو تا کی آشیانه دارد

باب راء

درد دل من نگفته بهتر   این راز بدل نهفته بهتر

بگشای ز پسته لب ای شوخ   آن غنچهٔ گل شکفته بهتر

شاید ز لب خوش تو باشد   از ما سخنی شنفته بهتر

سوی دل شدگان تا صبا نیاید راه   نهاد یار بپایش ز زلف خود زنجیر

بدعوای خون از او جام کشتگان ترسم   که در قیامتم نگیرد دامن او در صف محشر

بخون ناحق من با پسته می ترسم   بقصاص شود دست من گریبان گیر

سلطنت همه جهان با گدا است   شاه چه داند که چه دارد فقیر

نیست از حال اسیران غم عشقت خبر   با بها از لب در گل دسته‌ها از غم

شب وصل است و کاکل لال شود   تا بروز حساب مرغ سحر

دل او نرم شد و ما با غیر   آه ما را جز این نبود اثر

گر نخواهم مرا برد ببازار   آن کبوتر که کرده ام خریدار

شمع تو در گردن من آید دست   دست من زد دامن تو ای یار

الوداع

الهی چو عالم شده ام از بهر تو آخر   ای خون شده دل و جگرم از نالهٔ بسیار

در چمن آنگه آرزوی دام تو   هست مرغان را همه سر زیر پر

ده به من حیات دیگر امروز   بنهد گر بر لبم لب دلبر امروز

باب سین

رسم تو و آنگونه که گردت بلا دادی   نکند آشتی فکر وصال تو کند بس

از کنار کمال تو خرد آمده قاصر   ور ذکر جمال تو ربا نهاد همه حرص

هیچ جز هیچ بدان موی میان توکش   اینچه زار خط موهوم بیان ما راست

باب شین

میمیرم اگرچه در خیالت   گیرد بجهان کسی در آغوش

ای طایر دل چه جور دیدی   کز نالهٔ خود شدی فراموش

در دام تو تا اسیر گشتم   شد صحن چمن مرا فراموش

زنگ آنکه صیدی باید اندر دام و دیگر   طلم چمن مرغ لبت و سیدم در حلقهٔ دامش

تو ندیدستم آن شوخ وادوی ترسم   خدا نکرده کند مدعی شناسائیش

سیاه روز منم از زلف دلبری باشد — که آفتاب برارد سر از گریبانش

چون گل نکند حدیث از گوشش — بلبل نشود چگونه خاموشش

مرغان هوس به یاد صیاد — گردند ز آشیان فراموشش

بود از خم دل قد صد روان بستان به هر کاهش — چنین کز کوی او آید توان دامن ستان کشش

نباشد هیچ از کشش از آن گرد دود گستر — تقلید چون من مشهور گردد در جهان ما مشش

نیست بر شاخ وصال تو کسی دست رسیدنش — ورنه آن گشت کزین میوه نباشد هوسش

در آن کو نماند بها مگر از این پس کند کاری — که از امید در دها فزون گردید بیدادش

چنان بخرامد آن سرو روان کز طرز رفتارش — بهر گامی هزاران مرغ دل گردد گرفتارش

هنگام عجز توسم مرغ پای پاسبانش — شاید که گر کشد پای توسم ز آستانش

هر که دل می‌کشد به گلزارش — باید اول بکند خارش

وای بر بنده و به هزار آنست — هم فروشنده هم خریدارش

بسته او در غم رها یافت — فارغ آن کس که شد گرفتارش

اگه از جور و جفای او ننودم چکر — گر ز جور آسمان کردم غلط کردم غلط

ازل

باب کاف

ای نام خوشت نوچه خاک — اوراد مسبحان افلاک

ای محرم بارگاه افلاک — وی بسته سرم ز راه فتراک

از کنگره کمال ذاتت — کوتاه بود کمند ادراک

یک نکته — لولاک لما خلقت الافلاک

نام خوشش تنت ورد محمود — در حشر که سر برارد از خاک

باب لام

فارغ آن صید کو ترا نخجیر — زنده آن مرغ کو ترا بسمل

دل بیهوده کردم فتاده در پا پیل — چرا باید چنین بودن بخیز از خوش ز استغنی

ای حسرت ای شب شیرین شمائل — در ایام دیده و در ایام دل

باب میم

اگر دل خواهد از کوی تو من بار سفر بندم — نخستین بر هلاک او ز جان و دل کمر بندم

ناامیدی بین که یکره بر رخم نگشود کس — حلقه امید در هر که سالها در زدم

از بهر آنکه دل ندهم کس بدست دو / هر جا رسم جفای وی اظهار میکنم

جنس وفا بدست و بهر سو درین دیار / پیوسته بجستجوی خریدار میکنم

بخت بد بین که در آخر نفسم باز نداد / اشک فرصت که برخ تو نظاره کنم

آه از آن روز که سوزن بکف اندر محشر / تو کفن بر تن من و من پیرهن پاره کنم

نکوان هم نفس راز دلم پیش که میگریم / کند ترک دل آزاری دل آزاری که من دارم

با خیال لبش آن لحظه که اندر سخنم / میرود از رشک اگر با ببرد دل من منم

می توان جان داد و رست از محنت هجران تو / لیک غیرت بر خویشتن این کار مشکل می کنم

در شب تو غمهای شب هجر شمردم / این هم غم دیگر چرا دستو نکردم

از آمدنم سوی تو تا پا نبرد کس / با سر همه راه سر کوی تو سپردم

بر سر کوی تو آنجا که جهان ارزش عزیز / خاکها بر سر قدم دستها بر زدم

ساده لوحی بین که هر شب از تو جور / شکوه از بی مهری گردون کنم

تا ز تن باید برون جان ای صنم / که ز دل مهر ترا بیرون کنم

با قد موزون تو مجنون شدم / که توانم مصرعی موزون کنم

بهوای زلف تو آن اشک از مژه ام افتاد / چو سودا زده آشفته تر از موی توام

گر نبودی امید وصل چه / زنده کی می گذاشت هجرانم

کی می توانم یار را چنین ببزم مدعی / تا خود در رشک از دو بدنش بچشم گریان چرا

شرمنده ام ز خلق بهر کو از این و آن / تا چند جستجوی دل در بدر کنم

گذشت در فراق تو اشک از دیده ام / مجنون سان بکوی تو خاکها بسر کنم

از ناله ام گشت دلت نرم بعد از این / باید درین معامله فکر دگر کنم

جفا کرده با من وفا کرده ام با تو / ببین من با تو و تو با من جفا کردی جفا کردم

با امید می رگ آمدم از دیارها / رفته رفته ز سر کوی تو آواره شدم

ترسم از روزی که بر چاک کفن ... محشر / از غمت دستی چو روزی بر گریبان داشتم

تا نه بند و طایری در کنج باش آشیان / زان بحسرت ناز بال خویشتن سر داشتم

قابل ایثار او این جان نا قابل نبود / کاشکی بهر نثارش جان دیگر داشتم

وعده قتلم بفردا داد و من از شادی که / این سخن را زان لب ... باور داشتم

رعشه در بادیه عشق توام دیده بخواب / کو صدای جرس تا که کند بیدارم

منم آن طایر ماتم زده در دام غمش / که گه ناله چکد خون دل زار شکارم

مهر او محسود جا دادم بدل / دشمنی می‌پرورم در خانه ام

من ره سپر دیار عشقم / تا حسن کی کشد عنانم

زبانی چون بدر آیم بوقت بیخودی لیکن اش / بجوشش آیم و بینم که می‌کشند بدوشم

خدارا ساربان بگشا جرس از ناقه ام شاید / برحم آید برگوشش رسد زاری و فریادم

عهد کردم که دگر دل بکسی نسپارم / چه دانم آنکه بجان آمده ام ازین کارم

نه گرفتار و نه آزاد چه بخت است مرا / که هم از کنج قفس رانده ام از گلزارم

کمر ار لحظه از دام تو صد بار شوم / باز خواهیم رها گر که گرفتار شوم

یا هم گرته جانانه ربودی دل را / برگ دل کندم و جان را سلامت بردم

بعشق بخت کنندش ایزد و جهد کردم / چه سود ازین که گریبان بخنجر پاره کنم

نه دور برم فوردانه در سر کویت وطن دارم / ندارد هیچکس این طالع شوم و من دارم

بفردا وعده قتلم ده امروز و مندیشی / نه در دل زان جفا جو نه ز بخت خویشتن دارم

بود طفل و ندیده جان بسیار ای کشش ترسم / مبادا رنجشش خدا را بر سرم تا جان بتن دارم

همان دل

همان دستی که امروز از غم هجرت زنم بر سر / بدامان توش فردا من از جا کنم گر دارم

که میرباند گریبان زچنگ آنچه ام / نمیگرفت اجل دست و گر گریبانم

هوسش در برم … که امروز از بیم رقیب / میپرسد هر کس به سد گیرد سراغ منزلم

تو سروی و من مجنون بگل بود پایم / تو یوسف و من محزون اسیر زندانم

ز دل بگذشتم و از جان و قطع نظر کردم / کز کوی تو ای مهربان عزم سفر کردم

شاید ای چرخ نهد لب بلبم زود مرا / خاک کن خاک ره تا لایق پیمانه شوم

آخر از عشق تو محمود صفت میترسم / من دل داده بدیوانگی افسانه شوم

از دلبر اگر جدا شد جوییم / ای دل دگر از کجات جوییم

غیرت نگذارد به قاصد سپارم / چند نامه بخط تو نوشتم و دریدم

این باغ بهشتی که بما داد خدایم / شکرانه آن بود که نادیده چریدیم

سر بر سر سپرده تو ای شوخ نهادیم / پا از سر کویت بملامت نکشیدیم

وله

ای کرده نظر بکمند دل و دینم / بر من نظری کن که نه آن مانده نه اینم

هر جا که بود صومعه بتکده گردد / با پرده شود گر صنم پرده نشینم

خدا را گاهی از قاصد دهد گوشی به پیغامم / مبر نامی تو را تا در بر آن سنگدل نامم

نباید آگهم از جور خود اول بیندانم / اگر آغاز من این باشد چه خواهد بود انجامم

بر آن سرم اگر چو محمود پا برون ننهم / اگر نگویی نگو یا این و هند جا دگرم

شوم ز حال دل خسته با خبر محمود / اگر نگویی نگویان دگر چند گذرم

نیم محمود اگر جز لایق پرسش همینم بس / که مانند سگان در درگهش عمری است جا دارم

نامه در دست نیز و طاقت آنم نبود / ز نظر جانب خطا با رخ جانان فکنم

ز درد دل دم مردن با تو شماره کنم / بهانه این که تا برخش نظاره کنم

قسم به نرگس مستت که با تو عهد بستم / چه رشته‌ها گسستم چه عهدها شکستم

بیا ای عهد که تا کی جا روی و نکشی / هزار مرتبه برخواستم ز بزم و نشستم

چه دم‌ها که برام فکنده تو بر سو / نگاهم انکه مرا رشته را گسستم و بستم

نمانده جای دگر عقده به تار محبت / ز کینه بسکه تو با مهربان گسستی و بستم

تا با غمت یار عهد بستم / عهد همه دلبران شکستم

دگر بدر

چون روی تو نیست پیش چشمم / زان چشم ز هر چه بود بستم

پرده در شد اشک زاریم اگر نه / سالها از دل نهان میداشتم

چشم بر راه و گوشش بر پیغام / تا ز سلطان رسد چه فرمانم

گر نه وصل توام امروز بفریاد رسد / بیم آنست که از هجر تو دیوانه شوم

در مدرسه جنون محرم اسرار نگشتیم / ناچار قدم بر در میخانه نهادیم

گفتیم که عاشق کندش باکه ز زلفت / زنجیر بپای دل دیوانه نهادیم

تا هست آب تیغ تو ای چشمه حیات / هرگز گلو به آب بقا تر نمی‌کنم

در هیچ بزم نیست که با لعل میگونت / خون دل از ره دیده لب باغونی کنم

قفس چندان مبارک بود بر من / که رفت از یاد دگر آشیانم

حرف نگارت از دل محمود که رود / صد بارش از ز حلقه دهت رها کنم

در کوی توام گر بسیار زند پس از رنگ / به زانکه شود جای بغیر دو سه بنیم

اگه نه ز زنانه ام ای طایر آزاد / مرغان گرفتار شناسند صفیرم

لب بر لب من نه که دهم جان بلبت / آری که از این جان بلب آمده سیرم

چاره هجر تو از حسرت مردن کردم — کس بدشمن نکند آنچه بخود من کردم

حق افتادن بار دگرم بود بدل — اگر از دام تو آهنگ پریدن کردم

آخر نگهی کن سوی ما زانکه بحسرت — عمری بتماشای نگاهی گذرانیدیم

در لشکر غمزه چو شهباز بدل رفت — با این ده ویرانه سپاهی گذرانیدیم

زاشک وآه روز وشب خرابم — گهی در آتشم گاهی در آبم

جان داد لعاذتم دل و کعبت — من با تو بهسوز کار دارم

بزلف عنبرینت نسبت مشک ختا کردم — بدبخت گر پریشان خطا کردم خطا کردم

ازین شادی چو کرد علم زرین شمع قدرا — تماشا را بکام دل فزون از خوبها کردم

دلم مانده بکوی یار وازدل وانیی انجا — بهر گامی نهادم پیش رو ما در قفا کردم

اسیر تو بودم بهر جا گذشتم — مدام تو بودم بهر جا پریدم

فرستادم بکویش قاصد اما — خود از غیرت بهمراه رفتم

گر شد از دستم سر زلفت رها نبود عجب — از عقب ناصر این رشته را گم کرده ایم

نیم جانا بر کف از بهر نثارت داشتم — بانگ کوی تو هم امروز گذاری داشتم

باعث وحشی ما نه کسی است — با خود از آتش خود می سوزیم

جان ارزد امن از جدائیها که دیدیم — گسسته رشته هجران همان بر یکدگر بندیم

براه عشق بر مهن شوق فرزه با همه رنگ — سراغ کوی ترا از رقیب میکردم

چنان مایل بدام و شادمانم وه صیادم — در رفته الفت مرغ چمن یکباره از یادم

خوش متاع است بهشت ابدی حیف ... — نقدی اندر کف ما نه که خریدار شویم

شرم محمود صفت زان گل عارض دارم — تماشا بچه رو جانب گلزار شویم

هرکه ماند بقفس می کشدش صیادم — وقت آنست ای ناله که امداد دم

یگانه دار می گذرم از تو ما ترا — شاید این وسیله بخود آشنا کنم

بچشمت جای دادم جور کیش ساله که از نگر — بدست خود چنان با مردمان آشنا کردم

باب نون

بکویش خاک گردیدم ولیکن — نمی آیم بچشم پاسبانان

بپیش گفته محمود بشد — لب از گفتن همه شیرین زبانان

مژه ره بست با نگاه مبادا از خشم — غم درین گوشه با خون دل آید بیرون

کنج قفس نه چندان ما را بدل خوش افتاد | کاریم یاد ازین پس از طایران گلشن

ای دل عجب که تأثیر عشقش نشد ز تو | تأثیر فغان شب و آه سحرات این

بجرم رحم باید ورنه باز است | در رحمت بروی حق گذاران

یکدل آباد در عهدت نمی بینم بجز | از بد و ویرانه آخر یک دل آباد کن

بکام مدعی تک گریبان | خدا را گر چه باشد ماتم من

یک چند بگردن کی بود | این دشمن ما هست در گریبان

تو گیتی دین هم عشق بتان نیست | مگر برگشته محمود از دین

اگر بر آتشم آبی نریزی | بزن بر آتشم باری تو دامن

جهان سوز آهی ازدل می کشیدم | ز خشم خویش اگر می بود ایمن

چو دانم زو نگاهت عین بالشکری زان آمده جویم | که افتد از نگاه ... جان دادن نهانی

ازان بکرم بیا سالم از نازو فغان | که دارد گوشش صیاد آشنا با در فغانم

از بام تو مرغان همه رم کرده پریدند | در خون چو کشیدی نعش بال و پری

مرغان زنالهام بر آیند در فغان | آدم بیاد کنج قفس چون ز آشیان

شام فراق

شام فراق آمد و روز وصال رفت | تا فرصتی تو هست دلا کن وداع جان

بی تو جان من ز تن خواهد شدن | من چو تن دل همچو من خواهد شدن

حسن شیرین را همه مایل زجان | یکتن آخر کوهکن خواهد شدن

کنون باشد مدامم در گریبان | همان دستی که بود او را بدامان

بگذار بحال خویش باشم | آن زلف که تا نکنی پریشان

تو شب همه شب بعیش و عشرت | من شب همه شب باه و فغان

زان لب ز حدیث عشق بستم | کین قصه نمیرسد بپایان

تا گشت کوته زان طرف دامان | الفت گرفته دست دگر با گریبان

زخم تو مارا بهتر ز مرهم | درد تو مارا خوشتر ز درمان

محمود ازان کو نامد برون ازان | گشتن خار الفت بگرفته دامان

اگر مجموع میخواهی دل عشاق را روزی | رخی از پرده بنما و سر زلفی پریشان کن

سکین دلم گر غم بجان آید گهی شادش بکن | وادی به عبادتش بده گوشی بفریادش بکن

درد دام و دور گلشن کند تا فغز بر مرغان دلم | وقتی بیادش چاره ده روزی مرادادش بکن .

دل گو نه جز یاد تو اش تا که فراموش کنی   عمری ز یاد خویش بده که چندیم یاد خویش کنی

باب واو

زنده شوم گرچه کشته غیرتم   بشنوم از باد اگر بوی تو

سکه بر دل من زدم غیرت بود که نام تو   تا که ز قاصدی توانم بشنوم پیغام تو

راز نهان نگاه چشم جانانه میدانم بود   در جهان ناکامی عشاق دانم کام تو

از آن نهانه گویم شب ز بهر پاسبان تو   ای شاید چنین شود در خواب بینم آستان تو

دردم نه همین است درد دوری ز تو   ترسم که کنند غیر لب خاک در تو

خواهد هزار جان دل من از جای تو   تا هر قدم یک نفس نهد بپای تو

خدایا ز دل ای غم بردن مرد نقص   گر آن نگار رسم نشد یاد کاری تو

تا غیرتم بسوزد و رشکم کند هلاک   پرسید غیر از من بیدل نشان تو

در جو که طایران گلستان ندیده است   از هم قفس کجاست که آشیان تو

با مدعی نزیبت سر یاری ندیده رود   گر نیست قتل من ز رخ مدعای تو

ز تیغ کینه کش گر جدا سرم گر تو   سر ارادت من بنده است و خاک در تو

برای آنکه کنم ترک آشنایی تو   ترسم بهر که کنند شرح بیوفایی تو

کس نخواهم که بود جز دل من محرم تو   ورنه برآرم آن دل که ندارد غم تو

می کشد پرسش دلشده را انجمن چشم   امروز مانده دیده جمعی براه از او

باب ها

غمت در دلم ماوا گرفته   عجب در کوزه بحری جا گرفته

دارم از دست غم جانانه   چشم نمناک دل دیوانه

تازه دادم دل بیار تازه   تازه کردم فکر کار تازه

قانع شده بر خط مرغ دل من از بری   از خرمن حسن تو شادیم بیک دانه

بیزار شدم از خلق با این همه افسانه   زین پس من و تنهایی در گوشه ویرانه

کرده عرق آن رخ چو لاله   یا برگ گل است تر ز ژاله

فرق است میان ما و زاهد   من توبه شکستم او پیاله

تا دگر برده دل من ترسم که سازی بخجه تن   زانکه چنین جان در شمع پا تا بسر جا کرده

به رخ جای نیز تراخواهم که هر دیدنت   زان بروی دل در نظاره را واکرده

گردیده ام گرد جهان سر برده ام این سر به جست   است از وفای دیگران صد ره جهای

محمود عشق و دین زکف دادیم در ره عشق — جان و دل دادیم و بس آنهم فدای جب

شمع را بین کز وفا هر شب بسر — خاک ریزد از غم پروانه

زان پیش هر چند آب و دانه — دل داشت بیاد آشیانه

بر جرم وفا بریز خونم — دیگر چه شود ترا بهانه

جز جور تو و وفای من نیست — در محفل عاشقان فسانه

چون خانه بمانده از آن آشیانه — اسیران از قفس در آسمان به

دلم خون کردی و از تست خبر نیست — جفا خوبست اما تا بقدری نه

دیوانه دل را از آن گم گشت و بود عمری — گردم بسراغ وی و ویرانه بویرانه

مرغ دل محمود بجائی نبرد راه — صد بار گر از حلقهٔ دام تو پرید

باب یا

بمن نامهربان با دیگرانش مهربان کردی — بمن با غیر چون با من جفا ای آسمان کردی

داشتم از تو نهان در دل خود گر سخنی — دیدی آخر که شد افسانه هر انجمنی

بهر زحمت ز کنج قفس بود اگر — جانب کوی تو دری داشتی

ناصحم

ناصحم از عشق منع میکرد منع — کز محبت خبری داشتی

هر کرا می‌نگرم در پی آزار من است — هر چه هرگز نبودم در پی آزار کسی

نامه بگرفت ز من غیر و با نامه رسان — نگذرد کار بناکس چو فتد کار کسی

چند باشد در کنج قفس کم صبر یاد آدم کنی — در چمن بکشی بال و پرم گر ز قفس آزادم کنی

همه روز بر رهم گذر باشد برای — گر ازان ره بگذرد مژگان سیاهی

از ناله ام شد تنگ جا از تو گرفتاران قفس — وقت است ای صیاد من گر دام آزادم کنی

با من ز تو همراهی و از من نه جدائی — جای تو کدام است خدا را تو کجائی

زان چشم آبادی دل بسته ام — ویران شود آن دل که تو اش خانه خدائی

تا دیده بروی تو گشودم نگارا — بستیم نظر از همه عالم بنگاهی

ازم بروز محشر داد از ستم تو بر تو — زانرو در هجر توام نیست آرزو دادخواهی

عالمی را همه شب دارم از افغان بیدار — تا که در خواب نه چند رخت ای یار کسی

حال دریا ندگان کی دانی — که ندربان ورد در ما نی

ملکه دل را مرستی قسمهای — تا نگه داشت رو بویرانی

وقت زغم سر بنهادی پا | غمی دارم از گران جانی
این بندم از که بر پا ایمن سنگم از در بر | چه شنید که صیاد نه دانه نه دامی
زلف مشکین به باد صبا بگشادی | باز در فکر پریشانی ما افتادی
آسمانش نکند زر دم بود شادی | تا بنا شادی محمود ترا شادی
بغیر عشق تو ما را نبوده است و نباشد | نه ملتی و نه کیشی نه مذهبی و نه دینی
گرت به ماه مقابل کنم تو بهتر از آنی | ور به مهر برابر نهم تو خوشتر از اینی
ای سبزه روز خلد رخطت روانی | تسنیم و سلسبیل ز لعلت کنایتی
در معرکه عشق مزن لاف دلیری | چون هست برابر شه آنجا که سپاهی
گر از نیکان نه آنکه ما بیسیم بود | ز گشتم بگرد ناشناط
آنرا که بود دولت وصل تو میسر | حسرت نبرد هیچ به مال و بجاهی
هر کس که اسیر است عاشق است بنده نباشد | محمود گشته دیدی چون بنده غلامی

شرح آزادی ما در همه جا میگویند | بجز از خانه صیاد ما نبود خبری

بادر لاد

